بعون صانع مکین و مکان فضل خلاق زمین و زمان

دوحهٔ همیشه بهار مضامین روضهٔ جنت نگار افادت آئین گلدستهٔ نکات بیخزان المسمی

سنه ۱۲۹۳

خیابان

شرح

گلستان

تصنیف جناب تحقیق مآب شاعر جادو گفتگو سراج الدین علیخان آرزو

در مطبع نامی منشی نولکشور بطبع مزین گل افشان شد



بسم الله الرحمن الرحیم

خیابان گلستان سخن حمد چمن پیرائیست که اگر خارست وگر گل پرورده ابر رحمت اوست و
اگر سرو ست وگر شمشاد نهال کرده عنایت او مصرع برجسته سرو انگشت شهادت ست بر یکتائیش
و مطلع غرای صبح بهار دست دعائیست در محراب خدا اندیشی هر قطعه زمین زمین شعر توحید اوست و هر
ذره ریگ فقره نثری از تحمید او گلستان هشت باب بهشت از خامه قدرتش حرفی و در بوستان
روزگار فصل بهار از کلک صنعتش سطری شجرفی ابر و باد اگر بهار ست دگر خزان بحکمش روان
و ماه خورشید اگر شب ست دگر روز حسب الامر او در دوران نظم ابر و باد و مه و خورشید و فلک در کارند ✤
همه سر بر خط فرمان خدائی دارند ✤ تا تو نانی بکف آری و بغفلت نخوری ✤ تابه و داس ز مهر فلکت
می آرند ✤ همه از بهر تو سرگشته و فرمان بردار ✤ که تو ئی مرکز و این دائره ها پرکارند ✤ شرط
انصاف نباشد که تو فرمان نبری ✤ نه فلک بین که پی خدمت تو دوارند ✤ و گلدسته بندی
بیان نعت ختمی پناهی ست که ذات لازم الصلوتش گل محمدی این چار چمن و صفات
کمال آیاتش ریحان همیشه بهار این گلشن ست نافرمان کفر را صرصر آوازه تولدش باقتادن
طاق کسری بیک ریزه و گل جیبی ایمان را آبیاری ابر نبوتش تا دامن محشر نو خیز گلی که مرغ
الهی جبرئیل بلبل اوست و معشوقی که دست قدرت شانه سینه سنبل او بیت نبود کسی

بکمال او کرخند از حسن خصال او + شد عشق و ز جمال او قسیم ماه و به آل او + صلی الله تعالی علیه وسلم
کما یحب و یرضی و جعل آخرة امته خیراً من الاولی **اما بعد** میگوید بی سواد مکتب گفتگو سراج الدین علی آرزو
که سی سال پیش ازین موافق سند این **قطعه** شب که سر اندر گریبان غنچه سان بیداشتم + تا نسیم فکر ما را شگفاند باغ
باغ + بلبل الهام را دیدم که صبح از ذوق خواند + نغمهٔ کز گرمیش روشن شود دل چون چراغ + کز خیابان گلستان
چیدن گل نو آرزو + از پی تاریخ تا طبع تو گردد باغ باغ + شرحی بر کتاب کامل الانتصاب گلستان شیخ بزرگوار
مصلح الدین سعدی شیرازی قدس سره که پایه اش آنسوی تعریف و قدر آن لا امکان توصیف ست نوشته
بودم و آن قدر طاقت فهم و مبلغ علم خود بتحقیق الفاظ و حل ابیات مشکله فارسی و عربی نمودم و آن نسخه بسبب تمانع روزگار
و تحول لیل و نهار مدتی بر طاق نسیان مانده و گرد کهنگی بر اوراقش افشانده بود تا درین زمان فرح ایام باز بنظر
امعان و تدقیق در آمد و بقدر مقدور از خلل و زلل بر آمد اگرچه فضلای کامگار و علمای عالیمقدار مثل افضل المتاخرین
یادگار متقدمین میر نور الله احراری و ملا سعد نتوی و غیرهما شروح برین کتاب داشتند لیکن چون در بعضی
جاها تسامحی و تساهلی بوقوع آمد بنابر حب و نادانی که در پیری و جوانی دست اختلاط از کمی ارتباط کشیده متصدی
تحقیق آن گشتم و بیابان تحریر او را در نوشتم **قوله** منت بدانکه منت دو معنی دارد اول حقیقی که اظهار نعمت
خود ست بر منعم علیه و مرهون ساختن اوست دوم مجازی که احسان ست چنانکه گویند که درین باب منت
فلانی ست بر ما و بهر دو معنی عقلاً مخصوص جناب الهی ست زیرا که در حقیقت جزوی منعمی نیست و نعمت
دیگران از و ناشی و شرعاً بمعنی اول بحکم منطوقه لا تبطلوا صدقاتکم بالمن والاذی الآیه و شارح فاضل گوید که شکر
نعمت بلفظ منت ابلغ ست از شکر چه شکر را هر جا اطلاق توان کرد بخلاف منت که خاصه آنحضرت ست بحکم
آیهٔ مذکوره و این محل نظر ست زیرا چه مخصوصیت آن بمعنی اوست و درینجا آن مناسب نیست بلکه مناسب
معنی دوم ست چه مقام اظهار نعمت ست نه بمقام اظهار نعمت و تخصیص آن از کلمه مر مستفاد میشود
چنانچه در بوستان فرماید **بیت** مر او را رسد کبریا و منی + که ملکش قدیم ست و ذاتش غنی + و رشیدی
گوید که درین قسم مقام معنی حصر بدون کلمه حصر که مر است حاصل میشود و این غلط است چه حصر امریست
که قابل زیادت و نقصان ست و تحقیق آن در کتب دیگر نوشته ام **قوله** خدا این لفظ نامیست از
نامهای باری تعالی حقیقةً بمعنی خود آینده که کنایت ست از واجب الوجود چنانکه اهل تحقیق گفته اند
و مجازاً بمعنی صاحب و مالک و بهمین معنی شهرت گرفته و معنی اول مهجور گردیده و بعضی گویند که این غلط ست

چه ترکیب خانه خدا و دولت خدا و امثال آن دلالت میکنند که بمعنی صاحب باشد و نیز خدای جهان گویند
و خداوند و خدیو اماله آن و خدا الگان بمعنی صاحب ست مؤلف گوید جواب این مفصلاً در کتب دیگر مثل سراج اللغت
وغیره مسطور است بدانکه این لفظ بر غیر ذات باری تعالی اطلاق نکنند مگر مضاف بچیزی چون ده خدا و کدخدا چنانکه
رب در عربی که بی اضافه اطلاق بر غیر او تعالی نکنند مانند رب دار و رب الفرس لیکن چون اسماء الله توقیفی اند
و بی اذن شارع اطلاق بر او تعالی درست نیست خواندن جناب باری تعالی بدین نام مطلقاً مشکل ست و
می توان جواب گفت که اطلاق آن به مذهب کسی ست که اسماء الله را مطلقاً توقیفی ندانند یا آنکه آن اسماء اطلاق
کنند که سوء ادبی از جهت آن نشود ابو حنیفه رحمة الله علیه در فقه اکبر اطلاق لفظ خدا و دیگر نامهای
فارسی جایز داشته و تفصیل آن در شرح سکندرنامه نوشته ام **قوله** طاعت در صراح طاعت و طوع فرمان
بردن و درینجا مراد عبادتست و این اشاره است بکریمه واسجد واقترب **قوله** و بشکر اندرش مزید نعمت بدانکه
در جائی که بعد از دخول بای موحده کلمه در یا اندر یا بر به آید بایدکه زائده است چنانکه مذهب جمهور ست
و بعضی گفته اند که بعکس بود **قوله** کز عهده شکرش بدر آید بدانکه شکر فعلی ست که دلالت بر تعظیم منعم کند
بسبب انعام خواه بزبان خواه بقلب خواه بارکان و جوارح و حمد ثنائیست بر جمیل خواه بفضائل بود
چنانکه علم و قدرت و خواه بفواضل چنانکه انعام پس مورد حمد زبان باشد فقط و متعلق آن عام از نعمت
وغیره و مورد شکر عام بود از زبان وغیره و متعلق نعمت تنها چنانکه اهل تحقیق گفته اند پس میباید که دست و زبان
بعلاوت باشد چنانکه در اکثر نسخ ست تا دلالت کند که مورد شکر عام ست **قوله** اعملوا الخ یعنی عمل کنید ای
پسران داود علیه السلام بشکر و حال آنکه کم اند بندگان من که شاکر باشند بدل و زبان و جوارح در اکثر
اوقات **قوله** بنده همان به الخ یعنی تقصیری که در ادای اوامر و ارتکاب مناهی ازین کس سرزده باشد یا تقصیری که
در ادای شکر او تعالی بعمل آمده و دوم انظر بمقام اقوی ست **قوله** باران رحمت بیحسابش این اضافه اضافه
مشبه به است بمشبه از عالم لجین الماء **قوله** فراکشیده یعنی در پیش همه کشیده شده **قوله** و پرده
الخ واو عاطفه درین جمله نیاوردن مناسب ست چنانکه شارح فاضل نوشته زیرا که مقتضای بلاغت
همین ست **قوله** بگناهی فاحش الخ فاحش گناهی که از حد درگذرد و زیادت یای تحتانی در لفظ گناه
که در اکثر نسخ مسطور است ازانست که قدما یا در موصوف زیاده میکردند برای رفع اشتباه از مضاف
والحال این رسم غلط متروک ست **قوله** بنکر بفتح کاف بمعنی بد و زشت **قوله** خزانه بکسر گنجینه **قوله** باد صبا

باد شرقی و در سکندرنامه است که آن باد اکثر در شیراز وزد و بغایت لطف دارد چنانکه در هند باد پوروا مرتع
است صبا بادیکه از پس پشت آید چون رو بقبله آرند پس کسانیکه اطراف مکه معظمه اند باد غربی را باد صبا
نامند بلکه جمیع بادها را صبا نامند بحسب اعتبار مذکور و در مدار الافاضل از بعضی شراح سکندرنامه
بمعنی باد خزان نقل کرده و درین بیت نظامی **شعر** صبا بلبلان را دریده دهل ٭ ز نامحرمان روی پوشیده
گل ٭ واین نهایت غرابت دارد **قوله** استبرق بکسر اول وسکون سین مهمله و فوقانی مفتوح وسکون بای
موحده و رای مهمله وقاف در صراح دیبای غلیظ و در مدار الافاضل دیبای ستبر و در حل لغات حریری سطبر و
تحقیق آنست که معرب استبره است بمعنی گنده واین لفظ فارسی ست که در کلام قدیم واقع ست
چنانکه سیوطی تصریح کرده و ظاهر ستبر را که مخفف استبر است بمعنی گنده ارباب فرهنگها سبز بمعنی اخضر
خوانده اند ومی تواند که مجاز آنرا بمعنی آمده باشد چنانکه درهمین عبارت گلستان ظاهر میشود **قوله** عصارهٔ
تاکی یعنی افشردهٔ تاک بمرتبه کمال رسیده ومجد الدین علی قوسی درین فقره بجای تاکی نالی بنون ولام تحقیق
نموده ومراد از نال نیشکر داشته چون دوشاب که عصارهٔ تاک ست و شکر که عصارهٔ نی ست هر دو مشهور ست
هر دو نسخه صحیح ست بی تکلف لیکن دوم خلاف مشهور ست نخل باسق در صراح بسوبالیدن درخت خرما
مصدر میمی ست که در مدح مستعمل شده از راه مبالغه مثل زید عقل مصفوت یعنی روشنائی خلق یا برگزیدگی خلق
که خلق را از جناب برگزیدگی حاصل ست مطاع بضم اول کسی که اطاعت و فرمان برداری او کنند
و بعضی بمعنی فرمان بردار از مهذب نقل کرده اند **قوله** قسیم وسیم شارح فاضل گوید که قسیم دوم بمعنی خوبرو
آمده و جسیم بمعنی بزرگ و بسیم بیای موحده بمعنی تبسم کننده یا نسیم بنون بمعنی خوشبوئی بود و قسیم بمعنی قسمت
کننده است وآن این بیت **قطعه** علی حبه جنه ٭ قسیم النار والجنه ٭ وصی المصطفی حقا ٭ امام الانس والجنه
و یکی از فضلا جواب داده که این شعر نزد اهل سنت موضوع و مفتر است بر امام شافعی و لفظ وصی المصطفی منافی
مذهب است آری فعیل بمعنی فاعل آمده لیکن قسیم بمعنی قاسم از کتب لغت مستفاد نیست شاید که دعوی موضوع
بودن مسلم نیست چنانکه وبروی فاضل مذکور گفته شد ولفظ وصی بتقدیری مخالف اهل سنت بودی که در امر خلافت
گفته می شد و حال آنکه احتمال امر دیگر نیز دارد و وصیت آنحضرت صلی الله علیه وسلم مرتضی علی علیه السلام در
اخلاص و ورع کردی از پیش یهودی در کتب تواریخ معتبره مسطور است آری سند آنکه این دو بیت از امام شافعی
بود ناقص لازم واعتراض بر شارح مذکور جایز نیست زیرا که وی ناقل ست و تحقیق آنست که در صواعق محرقه

مسطور است مروی از جناب ائمه معصومین که فرمود از شما سوال میکنیم که آیا در میان شما غیر من کسی است که رسول
علیه السلام در حق او گفته باشد قسیم النار یوم القیامة و نیز در کتاب مذکور است مروی از امام همام علی موسی رضا
علیه التحیة که رسول علیه السلام فرموده مر علی را انت قسیم النار فی یوم القیامة تقول النار هذا لی و هذا لک و منه جمیع
صواعق هر دو جا بمعنی قسمت کننده نوشته و از نهایه جزری و مجمع البحار و قاموس و شمس العلوم معلوم میشود که
قسیم بمعنی مقاسم که قسمت کننده خاص است آمده و بعضی از عزیزان گفته اند که درین کتب بمعنی کسی است که حصه
و بخش خود را از دیگری بگیرد پس بمعنی قسمت کننده نباشد گفتم این همان معنی مقاسم است و مقاسمه که قسمت
است در میان هم دو کس است چنانکه مقاتله نوعی از قتل پس اگر منظور صاحب منتخب آن که بمعنی قسمت کننده که مفهوم
عام است نیامده بایستی که تصریح میکرد که بمعنی قسمت کننده خاص که مقاسم است آمده زیرا چه منصب او بیان معانی
لغات و الفاظ است پس معلوم شد که اراده او آنست که بمعنی قسمت کننده نیامده خواه عام باشد خواه خاص و این
درست نیست چنانکه گذشت بلکه ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغة گوید که ابن قتیبه گوید که قسیم در حدیث مذکور بمعنی
مقاسم است مثل جلیس و اکیل و شریب و ابو عبیده هروی این کلمه را در جمع بین الغریبین آورده و گروهی گفته اند
که آنچه ذکر کرده است مرد هی نیست و بدرستیکه آن قسیم نیست و نه از روی حقیقت که تقسیم هر دو میکند پس میگوید که این
برای بهشت است و این برای نار انتهی محصول کلامه و نیز در اصول کافی که از کتب معتبره حدیث اهل تشیع
است این حدیث چنین واقع است انا قسیم الله بین الجنة و النار و شارح آن که ملا محمد صالح مازندرانی است
گوید که هر که به دوستی آن در روز قیامت آید داخل بهشت شود و هر که چنین نباشد داخل نار گردد مؤلف
گوید که از سوق این حدیث نیز بظهور می پیوندد که قسیم بمعنی قسمت کننده است زیرا چه لفظ بین دلالت دارد
بران و بر تقدیر معنی مقاسم قسیم النار صورت نمیگیرد مگر بتکلف بسیار **قوله بلغ العلی بکماله الخ** اگر فاعل
فعل بلغ و کشف آنحضرت باشد معنی چنین میشود که سید السرور علیه السلام بزرگی ظاهر و باطن بسبب
کمال که در ذات مبارک او بود منکشف کرد یعنی به ظهور نمود ظلمات کفر و عصیان بلکه جمله سیاهیها ظاهر و
باطن بنور جمال خود و اگر فاعل آن علی بود معنی آن چنین که بزرگی از نسبت کمال او بزرگ شد درین صورت
اگر کشف بصیغه مجهول خوانند بمعنی منکشوف شده بر طرف شد سیاهیها خواهد بود و معنی مصرع دوم آنست که نیک
شد همه خصلت های او علیه السلام در دو مصرع تنبیه بران ذات مقدس و آل او علیه السلام و آل بمعنی گروه و
قوم اینجا مناسب است که شامل باشد بر اولاد و اصحاب آنسرور علیه السلام و عطف و آله بر ضمیر متصل لفظ علیه

از ضرورات شعر نیست و اهل تشیع درین باب روایتی دارند که میان فیصل یعنی یا و بین ابی علی نقد جفائی لیکن
تحقیق را در صحت اینحدیث حرف است و بر تقدیر تسلیم گفته اند که ظاهرا علی حرف نیست بلکه علی بکسر لام
است که اسم است یعنی هر که فرق میان من و فرزندان من بعلی رضی الله تعالی عنه کند یعنی که ایشان را
بعض فرزندان علی دانند و فرزندان من نه اند جفا کرده است بر من لیکن این وقتی صحیح باشد که مروی
بکتابت شده باشد چنانچه ظاهر است **قوله** انابت در لغت بمعنی نجدا باز گشتن و در عرف بمعنی توبه که رجوع
است بجناب الهی استعمل شده **قوله** یا ملائکتی الخ یعنی ای فرشتگان من هر آئینه تحقیق که شرم دارم از
بنده خود پس نسبت مر او را غیر من پس تحقیق که آمرزیدم مر او را **قوله** عاکفان یعنی بگوشه نشینان **قوله**
ما عبدناک الخ یعنی عبادت نکردیم ترا حق عبادت تو و این از دو جهت است یکی نظر بر بی استطاعتی خود
است و دوم نظر بر کمال کبریا و قدم **قوله** ما عرفناک الخ یعنی نشناختیم ترا حق شناخت تو زیراچه دریافت کنه
او تعالی محال است چنانکه مذهب اهل تحقیق از صوفیه همین است بدانکه این عبارت را بعضی حدیث گفته
اند چنانکه محقق دوانی در شرح عقاید از ملا علی قاری در شرح فقه اکبر گوید و اما قول من قال ما عرفناک
حق معرفتک یعنی علی آن ادراک الذات والاحاطة بکنه الصفات لیس من قدر المنملة فان نعوت الجلال
لاندرک الا ببصائر **قوله** حالی یعنی وقتی **قوله** بوستان بدانکه بعضی کلمات اند که مفید معنی انبوهی اند چنانکه
ستان و لاخ و سار و زار و بار مانند گلستان و بوستان و سنگلاخ و دیولاخ و کلمه اول بسیار آمده
سوم غیر از جا ماست نامسموع است لیکن میرخسرو علیه الرحمه آتش لاخ نیز آورده مؤلف گوید که شیخ ابوالفضل
در دفتر سوم از منشات خود شیب لاخ نیز آورده و از انجمله است شاخسار و نمکسار و کوهسار و تحقیق این
لفظ در سراج اللغة مفصلا مرقوم گشت همچنین گلزار و کارزار و بازار و ریبار و هندوبار و رودبار **قوله** گل
دیدم در اکثر نسخ مست گشتم از بوی نوشته اند و در بعضی مست شده بوئی و نسخه اصل قدیم همین است چنانچه از
رشیدی و غیره بوثوق می پیوندد و لهذا بعضی نوشته اند که نسخه مست شد بوی صحیح است و آنانکه بحذف میم را
نمیدانند تحریف کرده مست گشتم از بوی نوشته اند زیراچه درین سم مواقع حذف میم جائز است و تحقیق این
کلمه بمعنی در رساله فن معانی زبان فارسی نوشته آمد جان نسده شدن درینجا بمعنی رفتن است افواه جمع
فوه بمعنی دهن و بمعنی شهرت شهره گرفته چنانکه گویند الافواه مفندته الکون بمعنی آوازه بسیط ادا ازان
زمین فراخ است یعنی بعد سکون قصب الجیب بکسر جیم جیبی یعنی نی ها باشد مانند نیشکر که اندک شیرینی دارد

واین کنایه است از ان که سخن من مانند قصب الجیب چندان شیرین نیست لیکن مانند نیشکر لذت بسیار
از ان حاصل میشاید کاغذ زر در مدار الافاضل سه معنی بران نوشته اول تمسک و قباله و هندوی وبرات
وغیره دوم کاغذی که زر پیچیده برای نذر برند سوم طبق زر که چون کاغذ سازند شهنشاه یعنی بادشاه که
شاهان دیگر او را اخراج دهند و چون معنی این لفظ قریب بمعنی رب الارباب است اطلاق آن بر غیر
باریتعالی بقول بعضی کفرست اتابک بمعنی ادب آموز و این لفظ ترکیست چه اتا پدر و بک امیر است
یعنی امیری که بجای پدر باشد و آنرا اتالیق نیز خوانند لیکن در قافیه شعر بکاف تازی مستعمل شده و اکثر
ارباب فرهنگ ها گویند که سعد بن زنگی اتابک سنجر بود که او را حاکم شیراز ساخته و بعد از فوت سنجر سعد
و تبعی از سلسله او بادشاه شدند و خطاب برقرار داشتند و شارح فاضل نوشته که شبی سلطان سنجر
اتابک را بادشاهی داده بود در حالت مستی و او مدتی بادشاه ماند و آن نام برقرار ماند مؤلف گوید اینها
غلط است خطاب اتابکی سابق از سنجر است و در میان سلطنت سنجر و سلطنت سعد بن زنگی تفاوت بسیار
چنانچه از تواریخ بظهور می پیوندد و تفصیل این در سراج اللغت مرقوم است **قوله** رب الارض راض الخ
یعنی پروردگار زمین راضی باد از ان بادشاه و این جمله دعائیه است و بعضی از شارحان خبریه پنداشته
اند **قوله** الناس الخ یعنی مردم از دین بادشاه خود اند و این اکثریه است نظر بتحقیق و کلیه است نظر
بطبیعت انسانی نقلست که شخصی را پرسیدند که چه مذهب داری گفت مذهب حاکم شهر اگر سنی است سنیم
واگر شیعی است شیعیم گل بکسر کاف فارسی در اصل بمعنی خاک آمیخته بآب است و اینکه گل ارمنی و گل مختوم
شهرت دارد نظر برآنست که هر دو معدنی اند و معدنیات بی امتزاج آب نباشد **قوله** اللهم الخ یعنی ای بار خدا
برخوردار گردان مسلمانان را بدرازی حیات او و دو چندان کن ثواب نیکیهای او و بلند گردان مرتبه دوستان
و نیکوکاران و ثناخوانان او و هلاک آور بر دشمنان و بدخواهان او ببرکت آنچه خوانده شده در قرآن مجید از آیات
مخفی نماند که لفظ ابقاء بدرازی حیاتیه بواو عاطفه و لفظ تمیل پیش از حسناته از تحریفات عوام است **قوله**
اللهم الخ همیشه دعای بادشاه بود و زهراء اینجا بادشاه و بادشاهزاده است یعنی مامون و محفوظ دار ملک او را و محفوظ
دار پسر او را **قوله** لقد سعد الدنیا الخ یعنی بتحقیق نیکبخت شده دنیا بآن بادشاه همیشه باد نیکبخت ساختن او دنیا را
و قوت دهاد حق تعالی او را به نیزه های نصرت که هر طرف آواز فتح یابد کذلک یعنی همچنین نشو و نما می کند
درختی که آن بادشاه اصل او است و شاید که معنی آنچه از زمین سبز می شود از خوبی تخم است هرگاه تخم خوب باشد درخت

خوب باشد همچنین که پادشاه خوبست پادشاهزاده نیز خوبست مانند پدر **قوله** خطهٔ پاک شیراز و آن شهریست معروف
بعضی گویند بنا کردهٔ عمرو لیث و بعضی گویند سلیمان علیه السلام ظاهراً بانی آن سلیمان باشد و بعد ازان خراب گردیده
باشد و عمرو لیث انرا تجدید نموده اقلیم بالکسر هفتم حصهٔ زمین که معمورست و ربع مسکون گویند و پارس بسکون
رای موقوف ملک فارس که بنام پارس بن پهلو بن سام شهرت گرفته زیراکه در تصرف او بود چنانکه در پارس نامه
مسطورست و در قدیم تمام ایران را پارس میگفتند ازینجاست که سلیمان را که از نواحی اسپاهان ست پارسی میگفته اند
همچنین گبران را که ساکنان قدیم ایران اند پارسی و پارسیان گویند **قوله** ما من ضلوا این اشارتست بمشهد
مقدس رضویه که مزار مطهر امام علی موسی رضا انجاست و آن پیش مردم حکم کعبه دارد که هرکه گناهی کرده در انجا در آید
از بازخواست ایمن باشد **قوله** بر ما و بر خدای الخ در بعضی نسخ مصرع اول چنین ست ~ بر تست پاس خاطر
بیچارگان خلق ❊ درین صورت در مصرع دوم آفرین خبر الطریق لف و نشر باشد بر حذف عطف و در بعضی نسخ
مصرع اول چنین ست ~ بر تست پاس خاطر بیچارگان و شکر ❊ برین تقدیر عبارت شکر متعلق بمصرع دوم
خواهد بود و معنی چنین باشد که بر تو پاس خاطر بیچارگان لازم ست و بر ما شکر احسان تو و بر خدای جهان جزای بدین
عمل نیک و این نسخه بهترست **قوله** سنگ لاخ الخ در اکثر نسخ لاخ واقعست و آن مفید معنی انبوهی ست چنانکه گذشت
پس درین صورت اشکالی بهم میرسد و در بعضی نسخ قدیمه سنگ سراچه دیده شده و سراچه تصغیر سراست و به
نسبت اول این نسخه مناسب ست و سنگ سفتن بمعنی سوراخ کردن سنگ ست چنانکه یکی از متاخرین گوید
~ کوهکن تعلیم خارا سفتن از استاد داشت ❊ هرچه کرد از کاوش مژگان شیرین یاد داشت ❊ **قوله** رفت منزل
بدیگری پرداخت الخ پرداختن اکثر بمعنی خالی کردن باشد حرف با در عبارت بدیگری بمعنی برای خواهد بود چنانکه گویند
بما گذاشت یعنی برای ما گذاشت و ازین عالمست این بیت سید محمد عرفی ~ خدا گواست اگر جرم ما همین عشق ست
گناه گبر و مسلمان بجرم ما بخشند ❊ و می تواند که بمعنی حرف را باشد چنانکه گویند باو گفتم و می تواند که پرداختن بمعنی
موافقت کردن باشد و با صلهٔ آن یعنی رفت و منزل با دیگری موافقت کرد لیکن درین صورت عبارت از نسق
می افتد زیراچه فاعل افعال سابقه هرکه آمده است درین صورت فاعل پرداخت منزل خواهد بود **قوله** این عبارة
بسر نبرد الخ شارح فاضل نوشته که لفظ بسر در دو معنی واقع شده یعنی با خبر رساند که دیگری بران نتواند افزود
یا بر سر خود برداشته نبرد این بخشش رسا نوشته که در شعر معنی ثانی احتمال ندارد و از رضا کمالان این احتمال بسیار
مستبعد و بعضی از فضلا گفته اند که شارح سعدی بیان احتمالات قول مستغنی ست و در شرح معانی محتمله استبعاد

ازصاحب کمال خیلی مستبعد بمؤلف گوید که معترض عرف شعرا را دخل داده است پس احتمالات طالبعلمانه را دخل
نباشد وحق آنست که بمعنی ثانی لغت گواهی نمیدهد پس صحیح معنی اول باشد **قوله** کس نیارد الخ یعنی بعد از مرگ
کسی ترا نفعی نرساند اگر می توانی در زندگی توشه راه آخرت برگیر **قوله** تهیدست رفتن الخ بعضی از شارحان نوشته
که ای فلان که تهیدست به بازار قیامت رفته آنجا که بدل اعمال صالحه نعیم بی زوال میدهند تهیدست بازگردی و چون
نزدیک ست برود رفته گفته اند از عالم من قتل قتیلاً فله سلبه یعنی کسی که بکشد کشته را پس مراد وست سلاح او گوید
گوید عبارت باز ناوری ازین معنی ابا می کند پس صحیح آنست که شیخ از ان عالم حروف میزند یعنی ای آنکه تهیدست
ببازار دنیا رفته وعلی نداری ترسم که اندک استعدادی را که آورده نیز ضایع کنی وخراب ورسوا رجوع بآن عالم نمائی
قوله قالب این لفظ بکسر لام وفتح آن هر دو آمده چنانکه در منتخب اللغات ست ودرینجا بکسر باید خواند تا قافیه غالب
تواند بود **قوله** هر که مزروع خود الخ مذهب جمهور آنست که خوید بفتح اول وواو دبیار سیده وبواو معدوله هر دو درست است
وحید الدین علی توسی گوید که بفتح وواو ملفوظ خطاست وصحیح بواو معدوله است ومصرع شیخ قدس سره چنین بوده ۵
هر که مزروع خود بخورد بخوید ✻ وتحقیق این لفظ مفصلاً در سراج اللغت مسطور ست **قوله** صم وبکم لفظ صم وبکم جمع
اصم وابکم ست بمعنی گنگها وکرها واطلاق جمع بجای مفرد از راه مبالغه است در کثرت چنانکه شما بجای تو از بهر تعظیم
وتحقیق آنست که فارسیان بعضی جاها جمع را بی ملاحظه معنی در مقام مفرد استعمال نمایند چنانکه حور که جمع حوراست
بمعنی زن سیاه چشم **قوله** کجا وه غم الخ لفظ غم وهم اینجا هر دو بمعنی اندوه است **قوله** ملاعبه الخ یعنی خواست که
آنچه بیشتر از جنس لطیفه وبذله بود بر زبان آید ودرین عبارت اشارت ست بدان که نسبت بخموشی بذله ولطیفه
لهو ولعب بیش نبود **قوله** خوش در رشیدی بواو ملفوظ وضم خا وفتح خوب ونیکو ومادر زن وتحقیق آنست که ماقبل
واو معدوله مفتوح باشد درصورتیکه مابعد آن یای معروف نباشد مثل خوید ولهذا خوش را باکش وغش قافیه
کرده اند نه باهش وخمش **قوله** اولی الالباب الو بضم بمعنی صاحبان والباب جمع لب بضم وتشدید بمعنی عقل
وخرد وعجب ست که فاضل چلپی در حواشی مطول لباب را جمع لب گفته واز خدمت استاذی مولوی
عماد الدین درویش محمد شنیده که لباب مفرد ست ودر آخر قاموس آمده که لباب خلاصه کل شئ ودر صراح است
لباب خلاصه کل شئ پس بمعنی عقل باشد مجازاً **قوله** عزم جزم دارم یعنی در دل نیت کرم که هر گز از ان
برنگردم **قوله** بعزت عظیم شارح فاضل نوشته یعنی بعزت خدای عظیم وحذف موصوف برای موافقت فقره
دوم ست لیکن بر طبع سلیم ظاهر ست که عظیم نیز یکی از اسمای الله است پس تجویز حذف موصوف

بیجا باشد قوله ذوالفقار بفتح فا نام شمشیری که روز بدر از عاص بن منبه برسول الله علیه السلام رسیده و آنحضرت با امیر المؤمنین علی رضی الله عنه بخشید و اینکه بکسر فا شهرت دارد خطاست قوله دو چیز طیره الخ طیره بفتح طای مطبقه بمعنی خفت و طیش مناسب و آنچه در عامه نسخ بفوقانی نوشته شده اضافت آن درست نیست و طرفه آنکه سروری کاشانی درین بیت بمعنی خجالت گفته و حال آنکه طای مطبقه در فارسی نیامده مگر آنکه گویند از عالم طلا و طپیدن باشد لیکن در کتب دیگر بدین معنی یافت نشده و اضافت کلمه دو چیز بمجموع تیره عقل خالی از رکاکت نیست چنانکه شارح فاضل بدان تصریح نموده قوله فی الجمله در محاوره قدما بمعنی حاصل سخن و مجمل کلام آمده و در محاوره متاخرین بمعنی اقناع یعنی بسن وجه مستعملست قوله چو جنگ آوری الخ حاصل بمعنی آنست که جنگ کردن با همان کس خوبست که از وی توان گریخت یا بر وی غلبه توان کرد و گرنه معقول نبود و کار عقلا نباشد قوله صولت یعنی بزرگی و دبدبه قوله اوان بمعنی اوقات قوله اول اردی بهشت الخ اردی بهشت که بفتح اول شهرت دارد در شرفنامه شیخ اوحدی بضم و از امیر شهاب الدین حکیم کرمانی بفتح و با فارسی مصحح نموده و در رسالة الشعر المستحسن و قیاس اول میخواهد چه اردی بضم بمعنی ماناست چنانچه اردشیر و آن مخفف اردی ست بدانکه اردی بهشت ماندن آفتابست در برج حمل و شروع بهار از آنست و آن نیز سال شمسی ست آنرا سال جلالی نیز گویند سال جلالی سال تاریخ شمسی ست که چند روز زیاده از سال قمریست و جلالی از آن گویند که سلطان جلال الدین ملکشاه مقرر نموده و قیل بسبب جلالت آفتاب و در طبقات ناصری می آرد که این تاریخ شمسی قدیم بوده اما تفاوت پیدا کرده بود سلطان مذکور از سر نو تازه کرد قوله بر منابر قضبان منابر جمع منبر و قضبان جمع قضیب بمعنی شاخ و در شرح عربیت که قضبان بضم اول جمع قضیب ست لیکن بفتح شهرت گرفته قوله غضبان بفتح بمعنی غضبناک و خشمگین قوله مبیت بمعنی شب بسر بردن قوله موضعی الخ هم این فقره ذو قافیتین واقع شده و آن از محسناتست قوله خرده مینا یعنی خاکش چنان صاف و شفاف بود که گویا مینا را ریزه ریزه کرده بر آن ریخته اند و ثریا ستاره چند است باهم مجتمع بشکل خوشه انگور مؤلف گوید که این معنی را بسیاری از شعرای عرب و عجم بسته اند اما بدین خوبی و سلاست نیست و این فقره نیز ذو قافیتین واقع است قوله روضة ماء نهرها الخ یعنی باغی که آب آن سرد و شیرین است و درخت عظیمی که آواز مرغان او موزون و خوش ست و در لفظ سجع و موزون صنعت ایهام و مراعاة نظیر واقعست با کمال بلاغت فلا تغفل عنها بوقلمون در صراح بوقلمون نوعی از جامهای نفیس که از روم خیزد و آن رنگارنگ باشد و لهذا اهل عرف شعرا بمعنی مطلق رنگارنگ

مستعمل است و الف آن محذوف شده چنانچه در بوجهل و بولهب و این نوعی از تفریس است **قوله** بامدادان که ان الف و نون بامدادان یا از عالم شادان و مستان است که زایده بود یا آنکه مفید معنی وقت بود چنانکه بهاران و صبحگاهان لیکن عند التحقیق این نیز زیاده است و لفظ خاطر ظاهر است که بمعنی دل باشد که صاحب خطره است و بعضی گویند که در اصل بمعنی چیزیست که در دل خطره کند اما در عرف بطریق مجاز بمعنی قلب آمده **قوله** ضیمران در صراح ضومران بفتح میم نوعی از گلهاو شارح فاضل ضیمران بفتح ضاد معجمه و سکون میم و فتح تحتانی تصحیح نموده و در بعضی از شروح ضمیران بفتح و سکون تحتانی و ضم میم تحقیق نموده و در مدار الافاضل ضومران و ضیمران بضم شاه سیرغم و در حل لغات بتقدیم تحتانی بر میم و میم بر تحتانی هر دو صحیح است بمعنی گیاهی زرد که رنگ عاشقان را بآن تشبیه کنند و آن همواره در آب روید **قوله** فسحت بمعنی خوشحالی فسحت فراخی و کشادگی خاطر تطاول درازدستی کنایه از ظلم و تعدی باشد **قوله** طیش خفیف در صراح طیش سبکی و خطا کردن تیر از نشانه درینصورت تجوز تحمل ضرور شود پس طیش بیدماغیست که سبب آن سبکی و خفت باشد تا مقابله عیش درست می شود و شارح فاضل گوید که طیش سبکی و خطا کردن تیر از نشانه و رفتن عقل و چون در بعضی اضطرابی سند نیست درین مقام اضطراب که ضد عیش است مراد باید داشت لیکن این خالی از سخافت نیست **قوله** حالی بیای مجهول بمعنی وقتی و این محاورهٔ زمانهٔ شیخ است چنانکه بعضی نوشته اند الکریم اذا وعد وفا یعنی صاحب کرم وقتیکه وعده کند وفا نماید یعنی وفای عهد از آثار کرم است **قوله** متکلمان متکلم کلام کننده و مترسل کسیکه رسائل و نامها نویسد و این کنایه از آنست که هر شی تقریر و تحریر هر دو فائده دارد **قوله** تمام آنگه شود بحقیقت الخ در اکثر نسخ کاف تفسیری و بیائی بالای لفظ بحقیقت واقع شده و این نزد حقیقت شناسان غلط است بلکه بعد از ان می باید یعنی تمام شدن گویا تمام شدن نیست فی الحقیقت وقتی تمام شود که پسندیده آید و بحقیقت پسندیده آمدن لاحاصل تقدیم کافست بمعنی محصلی ندارد کذا قال الشارح الفاضل اگرچه تقدیم کاف خالی از تکلف نیست لیکن غلط هم نمی توان گفت زیراچه درینصورت لفظ تحقیق بمعنی نفس الامر خواهد بود یعنی بپاس خاطر من خویش نشود و باعتماد استادی من نگذارد زیرا که آن تمام شدن آنست که خوب دریابد و بدقت بفهمد **قوله** سایهٔ خدا یعنی ظل الله و وجه تشبیه آن بعضی گفته اند که سایهٔ شی مناسب اوست و حکایت می کند از ذات آن شخص و بادشاه نیز همین حال دارد نسبت بذات الهی که انتظام

مملکت بذات اوست چنانکه انتظام ممکنات بوجود باری تعالی و نیز از آن جهة که از شدت گرما سوی بسایه پرورند
همچنین از آفتاب حوادث پناه بپادشاه آرند تا محفوظ باشند چنانچه فاضل چلپی در حاشی مطول نوشته **قوله**
عضد در صراح عضد بازو و دران چهار لغت ست بفتح عین و ضم ضاد و غیر آن و بسکون ضاد با ضم اول و فتح آن
و نیز عضد بمعنی یار بمعنی اول و درینجا مناسب بمعنی یاری و دولت نمایید **قوله** غیاث اسمیست از اغاثت بمعنی داد
خواستن و فریاد رسیدن چنانکه چلپی گفته اینجا معنی ثانی مراد است **قوله** سعد بن ابوبکر چون هیچ پسر اهم بود و نیز
هیچ پیغمبر نگذشته نام پسر را با آورده **قوله** ادام الله تعالی یعنی همیشه کناد حق تعالی اقبال پدر و پسر را اگر اند
آخر کار هر دو نخیزد و چندان کند بزرگی آن هر دو **قوله** بکرشمه لطف خداوندی الخ لفظ کرشمه بفتحتین در
عوام شهرت دارد و از خواص بکسرتین بتحقیق پیوسته و واو عاطفه درینجا ضرورست که معطوفست بر پسندیده آید
قوله بر زنگ و آن نام نقاشی ست از چین که نظیر مانی بود و بعضی گویند که نگارنامه مانی را گویند و آن
کتابی بود از نقشهای مانی که مانی نقشهای منتخبه خود را دران جمع کرده بود از عالم مرقع که الحال میسازند لیکن
اینمعنی مخالف اشعار اوستادانست خسرو گوید ع بقصر دولتم مانی و ارژنگ * طراز نقش می بستند بر سنگ
نظامی گوید ع روان کرد کلک سیه رنگ را * ببرد آب مانی و ارژنگ را * و آن تخته و کتابی را که صور و اشکال
دران نقش کرده دست او نیز ساختند نقاشان روم تنگ و نقشان چین ارتنگ می نامیدند نه ارژنگ کما قال جامی
گوید ع که چون کرده اند این دو صورت نگار * دو ارژنگ را هر یکی سان نگار **قوله** دیباچه بدانکه این لفظ
مصغر دیباست و در اصل لغت بمعنی جامه است نیمچه از دیبای خسروانی مکلل که پوشش خلاصه سلاطین عجم
بود و آنرا بالای جامه می پوشیدند و در هیچ پوشش چندان تکلف نمیکردند چنانکه در دیباچه و آن یکی از ملابست پادشاهان
بود مانند نواچه و سرپیچ و کلیل و بعضی گویند روی کار دیبا باشد و خطبه کتاب را بطریق مجاز گویند باعتبار آنکه
زینت بدانست چنانکه سامانی گفته و بعضی گفته اند باعتبار مشابهت آن بروی کار هم توان گفت کذا فی الرشیدی
و درین صورت آنچه شارح فاضل نوشته که دیباچه بجیم عربی ست و لفظ عربی بمعنی صفحه روی و چون خطبه کتاب
بمنزله روی کتابست خطبه را دیباچه گویند و آنچه در عوام بجیم فارسی شهرت گرفته صحیح نباشد و در مدار الافاضل
است دیباچه بکسر جبهه پیشانی و دیباچه کتاب و بجیم فارسی دیبای خورد مانند دستارچه و بدین معنی فارسی خواهد بود
و بسیاری دیباچه کتاب را نیز بجیم فارسی گویند مؤلف گوید حق بتحقیق آنست که دیباجه بجیم تازی ماخوذ است
از دیباج بجیم تازی که معرب دیباست و بمجاز خطبه کتاب را بدین معنی گفته اند و بجیم فارسی بمعنی دیبا است

یعنی جامهٔ مذکور پس ارباب لغت را دران اشتباه افتاده والله اعلم بالصواب بحقیقة الحال
قوله عروس این لفظ که بضم اول شهرت دارد غلطست بفتح اوست مانند عروض **قوله** دیده یاس
یعنی فکر من از نا امیدی چشم از پا بر نمیدارد و دائم در خجالت ست از جهت نقصان خود **قوله** متحلی زیور پوشیده
قوله امیر کبیر عادل الخ تحقیق آنست که این مدح امیر است که هم ابوبکر نام داشت و ابونصر نام پدر او
بود نه مدح ابوبکر بن سعد زنگی چنانکه از سیاق عبارت ظاهر میشود و بعضی الفاظ مدح شاهانه در مقام امرا
جائز داشته اند بخلاف الفاظیکه در خور مدح سلاطین نباشد و این اصلیست مقرر پس انچه بعضی نوشته
اند که درینجا سه دفع مدح بادشاه کرده یکی سابق اصالةً دوم ضمنا در مدح شاهزاده سیوم اینجا خطاست **قوله**
یمین الملک یعنی دست راست وقوت وقدرت بادشاهان و این لفظ دلالت دارد که این مدح مدح
امیرست نه مدح بادشاهی **قوله** تکاسل یعنی سستی و تهاون از صراح بمعنی استخفاف و استحقار معلوم
میشود لیکن چون خلاف امر بادشاه بعمل آوردن و سستی دران کردن کم از خفت و خواری خود نیست ست
مجازا بمعنی سستی و آهستگی آمده اگر بمعنی مذکور در تهاون نیز اراده کنند بی تکلف درست میشود **قوله**
و اوقات مرجو یعنی اوقاتیکه اجابت دران مرجو و امید داشته شده است پس اضافت مجازی بود و میتواند
که ترکیب توصیفی بود و مرجو کنایه از نیک و خوب بود زیرا چه انچه امید داشته بود نیک باشد پس اوقات
مرجو یعنی نیک باشد و این بهترست **قوله** پشت دوتای فلک الخ پشت دوتای مرکب بمعنی شخص بود
که گوژپشت باشد و اضافهٔ آن بفلک تشبیهی درینصورت حمل بر سبیل مبالغه و ادعا خواهد بود و می تواند که پشت
دوتا صفت و موصوف باشد و اضافه بسوی فلک لامی بود و حاصل هردو واحدست یعنی پشت گوژ فلک
از شادی راست شد تا چو تو فرزند از مادر ایام پیدا شد پس زادن درینجا لازم باشد و می تواند که متعدی
بود درینصورت مادر بسوی ایام مضاف نباشد و بیت محمول بر سکته بود و بعضی گفته اند که کسی که از جور
فلک و رنج دهر دوتا بود راست و درست شد از مسرت و خوشحالی ازان وقت که همچو تو فرزندی زاد مادر
ایام برای زمانه برین تقدیر پشت دوتا مجموع یک شخص باشد و اضافهٔ آن بفلک بیادنی ملابست
خواهد بود که اضافهٔ سبب باشد بسبب و برین تقدیر میتوان گفت که کلمهٔ زاد لازم باشد چنانکه در
توجیه سابق پس مجموع شش توجیه شد و چهار حاصل یعنی فلا تغفل عنه **قوله** حکمت محض ست
هم الخ یعنی محض حکمت و خیرست که لطف الهی بنده را برای فائدهٔ عامهٔ خلائق خاص گردانداى

پادشاه عالم گرداند قوله صفت تماگر کند و نکند اهل قفس هم قاصل کنند و نکند اهل فضل است و اهل دنیا
یعنی صاحب نه بمعنی جمع چنانکه درین بیت ع ازیمانند بینند اهل خرد + وجزای این شرطیه محذوف
ست یعنی برابرست کردن و نکردن و سبب آن بجای آن واقع شده و آن جمله قوله حاجت مشاطه نیست
و این قسم درین کتاب کامل انصاب و کلام اکابر دیگر بسیار واقع شده قوله مشاطه بفتح و تشدید گاهی بتخفیف
نیز آمده چنانچه در اصطلاحات متاخرین سعد آن نوشته خواهد شد و آن بمعنی زن شانه کننده است و
بمجاز بمعنی مطلق زن آرایش دهنده و در عرف حال دلاله را گویند قوله اندیشه کردن الخ کاف چه
گویم صله موصول ست و موصول کلمه آنست که محذوفست درینصورت مفعول کردنست یا مضاف الیه
آن و همچنین در عبارت که چرا گفتم یعنی اندیشه کردن بهترست از پشیمانی گفته شارح فاضل گوید لفظ
چرا اکثر بفتح جیم خوانند غلط محض ست بکسر باید خواند چنانچه در روزمره فصحای عراقست زیرا که مرکب ست
از کلمه چه که برای استفهام ست و را که بمعنی برای است و جماعتی که برین واقف نیستند کسر آنرا حمل بر اختلاف
لهجه نمایند مؤلف گوید اهل لغت بفتح گفته اند چنانکه در رشیدی است و صاحب مدار الافاضل گوید که چرا
بفتح جیم معروف بمعنی چریدن و چراگاه و چرنده و در ابراهیمی بکسر بمعنی اند گو مشهور اما زبان قوم مخصوصست
پس بفتح غلط نباشد اگرچه مخالف قیاس محاوره بعضی مردم ست قوله دواب جمع دابه بمعنی چهارپایه عموماً و اسپ
و اشتر و امثال آن خصوصاً قوله پای پیش آمده است الخ پای بمعنی قدم آمده است چنانکه گویند پای خدمت
و اینکه شارح فاضل نوشته که بدینمعنی بی اضافت مستعمل نشود لهذا درین مقام ذهن در انتقال استعجال ندارد
محل نظرست چنانکه هم فرماید ع ذختی که اکنون گرفتست پای + و آنچه درین مقام بمعنی قوت نوشته اند
درست نیست چنانکه بیاید انشاء الله تعالی قوله عز نصره یعنی غالب باد فتح و نصرت او قوله سیاقت سخن
بمعنی سخن رانی قوله شبه و آن جوهریست کم ارز که بهندی پوتهه گویند و بعضی از شراح سکندرنامه بمعنی مروارید
خورد نوشته اند و صحیح آنست که بفتحتین و هاء مختفی سنگیست سیاه براق در نرمی و سنگی مانند کهربای نظامی فرماید
ع روان کرد کلک شبه رنگ را + بسر داب مانی و ارژنگ را + مناره در صراح منار بفتح نشانهای که در راه
برپا کنند و مناره چراغپایه و مناور جماعه و در مدار الافاضل نیز نام ملکی از ملوک یمن و آن خطاست بدینمعنی
ذو المنار و او اول کسیست که منار ساخته کما فی الصراح و شارح فاضل مناره بفتح بصیغه ظرف و دیگر
بصیغه اسم آله هر دو صحیح داشته و ظاهر وجه تسمیه آن باشد که سابق برای راه یافتن مسافرین چراغی

بر مناره‌ها افروخته‌اند زیراکه در بلاد عرب اکثر شبها راه روند **قوله** الوند کوهیست در همدان و در اصل اروند
برای مهمله بوده و بعضی گفته‌اند که سه روز تاثیر نقل دارد **قوله** نخلبندم الخ یعنی نخلبند هستم نه درختی که بباغ
بجنگ برخیزد و مرا از نخلبند درینجا گلدسته‌بند خواهد بود و تحسین در مصرع دوم یعنی شاهدم ولیکن از کنعان نیستم
که اخوان بعداوت من کمر بندند **قوله** مصاف بفتح و تشدید فا جمع مصف یعنی جای صف کشیدن و
تشدید آخر را فارسیان بتخفیف خوانند چنانکه قد و خد **قوله** شاطر یعنی چالاک **قوله** غرض نقشی ست غرض
تصنیف کتاب **قوله** مگر صاحب دلی الخ این بیت فایده یادگار گذاشتن ست یعنی تصنیف محض
برای پایداری نام نیست بلکه غرض اینست که شاید مقبول صاحبدلی شود و او دعای خیر در حق من کند
تا موجب ترقی درجات بهشت گردد **قوله** رعنا در لغت رعونت بمعنی خویشتن آرا سخن نوشته‌اند در صورت معنی
آراسته و خوش که محاورهٔ فارسیان ست بی تکلف درست میشود و گاهی بمعنی دو رنگ نیز استعمال کنند چنانکه گل
رعنا گلی ست دو رنگ و این هم گویا از معنی اول ماخوذ ست **قوله** حدیقهٔ علیا در عامهٔ نسخ علیا بعین مهمله نوشته‌اند
بالف کشیده هست و صاحب بهار عجم که از یاران فقیر آرزوست گوید که بعین مهمله تصحیف ست صحیح بغین معجمه
و بای موحده است قوله عالی حدائق غلبا یعنی باغی که درختهای آن سر بهم آورده دارند چنانکه در صراح ست
و قوله حدیقه غلبا در باب بای موحده و فصل غین معجمه و صاحب مدار الافاضل غنا بغین معجمه نوشته بمعنی بسیار
و سند آورده که روضهٔ غنا و قریهٔ غنا پس در صورت روضهٔ رعنا از اغلاط کاتبان باشد و نیز در اکثر کتب غنا
دیده شده **قوله** چون بهشت باب الخ چون بهشت هشت روضه دارد و ظاهرست بمناسبت
آن شیخ قدس سره گلستان خود را بهشت باب منقسم گردانید و شارح فاضل نوشته که بنا هشت باب برای
همین لطیفه باشد چنانکه خلیفه از خلفا بقاضی قم که قصبه ست نوشته ایها القاضی بقم قد عزلناک فقم یعنی آنکه
قاضی هستی در قم تحقیق معزول کردیم ترا پس برخیز و قاضی گفت که معزول نکرده است مرا مگر این فقره
بخاطر خلیفه رسید که خوش عبارتی بکار برد و مرا عزل نمود مؤلف گوید که وجه اول بهتر ست که مناسبت
معنوی دارد و در ضمن آن صنعت شعری نیز بکار میرود

باب اول در سیرت پادشاهان

حکایت پادشاهی را شنیدم بدانکه بادشاه نامیست پارسی باستانی چنانکه
افضل المحققین در رساله ساز و پیرایه آورده که شاه بمعنی اصل و خداوند و یا بمعنی پاینده و دارندگی
ست یعنی اصل و خداوند پاینده و دارندگی و می تواند که بمعنی تخت و پاس باشد و بعضی گویند

که پادشاه یعنی رمه دواب ست پس معنی خداوند رمه باشد و رمه رعایاست و بعضی گویند شاه بمعنی دانا و ممتاز
از نوع خود ست درینصورت مجاز بکه شهره گرفته و آنچه بعضی از متاخرین بیای موحده بسته اند خطاست
قوله بزبانی یعنی بزبان خود که خالی از تعقید و رکاکت نبود یا آنکه لکنتی داشته یا اینکه غیر مانوس الاستعمال
بود که پادشاه شنید و نفهمید قوله سقط در صراح سقط شکوهیدن و خطا نمودن پس معنی چنان باشد که سخنی
که در خور پادشاهان نبود گفت گویا از پایه عقل بلغزید قوله دست بگیر بهترین توجیهات آنست که گوییم
که چون جای گریز نماند دست مقتول بی اختیار شمشیر را می گیرد یعنی چیزی را که نفع نمی کند مرتکب میگیرد
چنانچه شخص مذکور که بوقت قتل دشنام بپادشاه داد و شارح فاضل گوید وقتیکه مجال فرار نماند لاعلاج
شمشیر بدست میگیرد پس عبارت محمول بر حذف و ایصال باشد و این غلطست چرا که درینصورت
فاعل بگیرد پیدا نمی شود و نیز گفته یا گوییم دست آن شخص میگیرد سر شمشیر یعنی زبانه شمشیر مثل سر نیزه و
عصا و چون در استعمال سر تیغ و سر شمشیر آمده و میگویند بسر تیغ فتح بلاد کرده است موافق استعمال فرمودند
و همین مناسب عبارات سابقه است فقیر مولف گوید ازین معلوم میشود که این شخص شمشیر داشت و چون
جای گریز نماند بشمشیر کار فرمودند و این خلاف شیوه مردیست بخلاف توجیه اول زیرا چه شمشیر در آنجا
از عدو ست و این سلاح نداشت و نیز درینجا لفظ سر زائده محض باشد بخلاف عبارت بسر تیغ فتح بلاد
کرده چه آنجا مجاز ست پس از یک عالم نباشند قوله اذا یئس الانسان الخ یعنی وقتیکه نومید شود
آدمی دراز میشود زبان او چنانکه گربه مغلوب که حمله می آرد بر سگ قوله بلکیجه محضر بمعنی حضور ست کما فی
الصراح یعنی کسیکه حضور او نیک باشد قوله والکاظمین الغیظ الخ یعنی فرو خورندگان خشم و عفو کنندگان
از مردم و دوست میدارد حق تعالی نیکوکاران را قوله ابنای جنس الخ لفظ ابنای جمع ابن ست
درینجا اگرچه یک شخص که در حق او این شخص شکایت کرده متهلو د لیکن بر سبیل کنایه قضیه کلیه گفته و این عینست
از بلاغت چنانکه اگر فاضلی مرتکب امری نامناسب شود دیگری گوید لایق علما نیست چنین فعل بخلاف
آنچه استاد ابوطالب کلیم گفته ~ دشمن آئینه اند آنها که اهل عزلت اند * خلوتی کابنای جنسی کنند
آنجا کس نیست * زیرا که لفظ کنند دلالت دارد که مراد او یک شخص ست پس ابنای جنس گفتن خطا باشد
و صحیح هم جنس ست مگر آنکه گوییم فارسیان بی لحاظ معنی جمع گاهی جمع را در مقام مفرد استعمال نمایند
مانند صنم و بکم و حور و اهل چنانکه گذشت لیکن این قسیم مع غیر مشهور باشد بخلاف لفظ ابنا که شهرت دارد

بهتر تقدیر باشد ابو طالب کلیم که او ستاد قرار داده است با نقد مضایقه نتوان کرد **قوله** حضرت در صراح حضرة
نزدیکی و درگاه فارسیان در مقام تعظیم استعمال کنند چنانچه شاعر گوید ع در حضرت کفرستان تنها همین بانگ
و در عرف حال بر همان شخص تعظیم کرده شده اطلاق نمایند چنانکه حضرت چنین فرموده اند و مآل این هر دو
واحد است **قوله** دروغ مصلحت آمیز الخ روزی در مجلس بزرگی نشسته بودم عزیزی در آمد و این بیت تخصی
خواند **بیت** راستی فتنه انگیز است سر و قامتت ＊ هستی ما جز دروغ مصلحت آمیز نیست ＊ از
راه شوخی فقیر گفتم که درین اهانت معشوق میشود گفتند چرا گفتم دروغ مصلحت آمیز به از راستی فتنه
انگیز یاران بدین جهت نهایت محظوظ شدند صاحب بهار عجم گوید مقابل دروغ لفظ راست است پس
راستی بیای معروف درست نباشد مگر آنکه بیای مجهول خوانند که در قدیم آخر موصوف می نوشته اند از جهت
رفع اشتباه گفتم راستی بیای معروف اکثر بمعنی راست مستعمل شده چنانکه درین شعر درینصورت مقابله
آن با دروغ صحیح باشد **حکایت** یکی از ملوک الخ لاشه زبون و لاغر و ضعیف مطلقاً خواه آدمی
خواه حیوان و اینکه بعضی بمعنی اسپ و خر زبون نوشته اند محل نظر و اینکه در سروری بهمین بیت لفظ پیر
لاشه برای جمله موصوف بمعنی تن و کالبد نیز گفته هم خطاست چرا که در عرف پیر کالبد و جوان کالبد نگویند
و اگر ترکیب محمول بر قلب شود نیز ضعیف می شود که از بلغا صادر نشود و آری قوسی گوید که بر حیوانات
مرده اطلاق می یابد درینصورت کنایه از مرده خواهد بود **حکایت** ملکزاده **قوله** بلند بالا در بعضی
از نسخ بالا بواو عاطفه و در اکثری واو نیست اگر بالا بمعنی قد گفته شود چنانکه مشهور است واو صحیح است
و اگر بمعنی رفیع بود و واو چنانکه در سامانی ست که بالا رفیع و سبل و والا ست لغت دیگر نیست پس واو
درست بود لیکن در گفته سامانی نظر است چرا که والا بمعنی بلند بحسب قدر و مرتبه است چنانکه در رشیدی
است و اگر بالا هم بدین معنی باشد معنی این بیت خافظ شیراز قدس سره درست نمی شود **ف** هر وزه وا
تابوت من ز سرو کنید ＊ که میروم بخیال بلند بالائی **قوله** کراهیت بوزن صلاحیت بتخفیف نه
تشدید یا بمعنی ناپسند داشتن **قوله** باستبصار یعنی دانائی **قوله** فراست بکسر دانائی **قوله** اشارة
لطیفه یعنی کوسپند پاک و حلال ست با آن خردی و پیل با آن بزرگی مردار ست **قوله** اقل
جبال الارض الخ یعنی خرد ترین کوهها طور ست و بدرستی که آن طور بزرگ ست نزدیک خدا از
روی قدر و منزلت زیرا چه موسی علیه السلام تجلی او تعالی در آن دید **قوله** هر بیشه گمان بر

که خالی ست ؟ بیشه بباء موحده وشین معجمه بمعنی جنگل ونیستان که مرتع درندگان باشند وبعضی
گفته اند که بپای فارسی وسین مهمله است بمعنی نهالی ولحاف واین بعیدست بلکه غلط از آنجا ناشی شده
که اکثر مردم بی تحقیق هندوستان پلنگ جانوری را دانند که بهندی چیته خوانند وبرای او در موسم
سرما لحاف طور یک چیزی سازند وپوشانند واین خطاست زیرا که پلنگ جانور دیگرست که بعربی
نمر خوانند وچیته دیگر وچیته را در فارسی یوز گویند نه پلنگ چنانچه در کتب لغت مرقومست **قوله**
آن نه من باشم که روز الخ بدانکه لفظ آن اشارتست به بعید واین بقریب پس درین بیت اشارتست
بدانکه هزیمت از من بعیدست وکشته شدن قریب ودر دو مصرع قصر نیز واقع شده فافهم **قوله** روز
هیجا ظرفست متعلق بمصرع اول ومن حیث العطف بمصرع دوم وبازی کند بقرینه عطف از جمله دوم
محذوفست یعنی هر که جنگ کند بخون خویش بازی میکند وآنکه بگریزد بخون لشکری بازی میکند
یعنی جماعتی کثیر را بکشتن میدهد لهذا فرار را از جنگ کفار گناه کبیره شمرده اند **قوله** ایکه شخص منت
حقیر نمود الخ در بعض نسخ شخص کالبد مردم یعنی ای آنکه تن ترا حقیر نموده است ونمود درینجا لازمست یعنی
ظاهر شده اگرچه متعدی نیز آمده **قوله** تا درشتی الخ کلمه تا درینجا بمعنی زینهار ست چنانچه در رشیدی
ودرشتی درین مقام تن آوری وفربهی اگرچه اینمعنی از کتب لغت مستفاد نیست لیکن همین بیت درین
باب سندست **قوله** آورده اند آوردن درینجا بمعنی نقل کردنست وجمله آینده مفعول این ومیتواند که
لفظ خبر یا مانند آن محذوف باشد پس جمله آینده بیان خواهد بود **قوله** پرواری جانوری که در خانه
تابستانی بندند برای سردی تا فربه شود وپروار خانه تابستانی ست ویا برای نسبت وآنچه بمعنی پرور
داده گمان برند خطاست چه بدینمعنی پرورده است نه پرواری کما فی الرشیدی مگر آنکه مجاز باشد
قوله تا جامه زنان الخ کلمه تا درینجا نیز بمعنی زینهارست وبمعنی نهایت گفتن از بلاغت دور انداختن
است اگر گوئی چرا بیای تحتانی نباشد که برای تردید باشد درینصورت بپوشید بصیغه اثبات
خواهد بود یعنی یکی ازین دو کار اختیار کنید گویم صاحب مذاق میداند که این موقع تردید نیست
که احد الامرین اختیار کند بلکه مطلب آنست که کوشش کنید که کار مردانست واقدام نمائید که
شیوه زنانست درینصورت یکی امر خواهد بود ودوم نهی ومآل هردو واحدست دوم تاکید اول
باشد ومقام مقتضی تاکیدست **قوله** تهور زیادت شدن درینجا کنایه است از مردانگی بافراط قوت

عضبی که بموجب قول حکما اند موم ست **قوله** دریچه بهم الخ مؤلف گوید لفظ دریچه مشهور ست و وجه
زیادت تحتانی بالای لفظ چه که حرف تصغیر ست بیچکس ننوشته و همچنین لفظ باغچه و بخاطر میرسد که در اصل
ایزه بزای فارسی باشد بوزن ریزه و ایچه مبدل و چه مخفف آن و نظیر لفظ ایزه مشکیزه بمعنی مشک خرد
لیکن لفظ دریچه بیای موحده بمعنی در خرد نیز آمده پس از ارتکاب این همه نباشد طغرا گوید ؎ روز و شب
دریچه مشرق و مغرب باز ست * ورنه از تنگی اینجا نه نفس میگیرد **قوله** محال یعنی متعذر و مشکل ست
قوله بواجبی شارح فاضل گوید که بواجب یعنی بقدر واجب که بایستی بجا آوردند و بواجبی که یای
زائده مشهور ست اصلی ندارد و عوام در آخر الفاظ یای زائد الحاق کنند چنانکه قدیمی و جدیدی و زیادتی
و خلاصی و سلامتی میگویند مؤلف گوید که این خطاست زیرا چه این زیاده مخصوص عوام نیست
در کلام اوستادان نیز آمده ست چنانکه یکی از شعرا گوید ؎ من ذات علی بواجبی نشناسم * ادراک
مثل او ممکن نیست *. و می تواند که یای واجبی برای نسبت باشد یعنی گوشمالی که منسوب ست بواجب
شرعی یا عرفی و همچنین قدیمی و جدیدی آری لفظ خلاصی و سلامتی در کلام فصحا دیده نشده و لفظ نقصانی
بیای مصدری آمده چنانکه عرفی گوید ؎ بعهد جلوه حسن کلام من انداخت * قبول شاهد نظمم کمال نقصانی
و همچنین در شعر خیالی گیلانی که از شعرای قرار داده ایرانست و هم هندوستان ست ؎ اگر نه لاف کشته دل
شکست بودی * بکسر نیز ندادی خدای نقصانی * و بنای قافیه قصیده هر دو بیت بر یای معروف ست
اگرچه شعرای متاخرین قافیه معروف و مجهول روا داشته اند بنا بر محاوره حال ایران که هر مجهول معروف
کرده میخوانند و همچنین یای شکاری بمعنی شکار و نخجیر دیده شده درین مصرع نورالدین ظهوری ع
چو داغ خویش کنی زیب ران شکاری را *. و در اشعار مولانا حافظ شیرازی شکاری بمعنی نخجیر آمده
چنانکه فرمایند ؎ دلم رمیده شد و غافلم من درویش * که آن شکاری دل خسته را چه پیش آمد
و همچنین لفظ شیدائی که بیای نسبت بمعنی شیدا مستعمل ست چنانکه عاشق شیدائی گویند بمعنی عاشق
و شیدا و واله **قوله** همچنان در بند الخ لفظ باشد درینجا بقرینه مصرعه اول محذوف ست یعنی هر چند
تمام ربع مسکون در تصرف آورد در فکر اقلیمی دیگر بود اگرچه آن اقلیم موجود نباشد بدانکه در لغت قضیه
خالی از رابطه نباشد الا در صورت عطف و گاهی نون کار رابطه میکنند چنانکه گوئیم هوش و گوش
کذا فی الرشیدی و علامه رازی در شرح شمسیه و غیره گوید که گاهی حرکت نیز رابطه شود در فارسی

زیر و زبر حکایت طائفه دزدان الخ منفذ یعنی جائی در بلدان بضم جمع بلد
یعنی شهر قوله مکاید جمع مکیده بمعنی بد سگالیدن قوله مرهوب بدانکه در عامه نسخ مرهوب بها است
و بعضی مرعوب بعین مهمله و ظاهر اول تصحیف ست بسبب عدم علم عوام شهرت گرفته زیرا چه رهب لازمیست
که صیغه اسم مفعول آن درست نمیشود و رعب بعین مهمله بمعنی ترسانیدن نیز آمده چنانکه در صراح ست اگرچه
بعضی تصحیح مرهوب بها کرده اند اما خالی از تکلف نیست قوله منیع فی الصراح مناع استوار شدن جای
یقال رجل منیع و مکان منیع قوله درختی که اکنون گر قست پای * به نیروی مردی بر آید زجای الخ
شارح فاضل پای درینجا بمعنی استقامت گفته و ایزد بخش رسا گوید که بمعنی بیخ نیز تواند شد و بعضی از
فضلا گفته اند سند برای معنی ضرورست مؤلف گوید پای بمعنی بیخ بسیار آمده هم شیخ فرماید شعر درخت
کرم هر کجا بیخ کرد * گذشت از فلک شاخ بالای او * گر امیدواری کز و بر خوری * بمنت منه اره
بر پای او * و نیز شارح مذکور در شرح این مصرع گفته است شعر پای پیش آمده است پس دیوار
قوله که پای بمعنی بیخ ست و حق آنست که اینجا بمعنی بیخ مناسب ست اگرچه معنی استقامت نیز استقامت
دارد قوله سر چشمه شاید الخ در اکثر نسخ میل به میم ست و در بعضی بیای موحده هر دو درست میتواند
... او بل مبالغه بیشتر شود و مقابله آن از جهت مقدار با فیل بیشتر و رعایت قافیه موافق قد با نیز
اولی بعمل می آید قوله بلی الخ ماخوذ از بلیدن بمعنی گذاشتن قوله بگردونش از بیخ الخ در مدار الافاضل
گردون آسمان و ارابه که بهندی کاڑی گویند گویند ضمیر گوید شعر گر متابع انسان فلک شود عجب نیست
که خر متابعت کاوکی کشد گردون * و ظاهرست که از گردون اینجا چرخی باشد که از اسباب جر ثقیل
ست برین تقدیر معنی که بزور گردون هم درخت مذکور را از بیخ نشکنی و مخفی نماند که گردون مرکبست
از گرد معنی گردیدن و واو و نون که در اصل الف و نون بوده پس گردون در اصل گردان باشد و
تبدیل حروف علت هم بسیارست چنانکه در سراج اللغت نوشته شده قوله کمین گاه کمین نهان
شدن بقصد دشمن یا شکار و جای نهان شدن را کمینگاه گویند لیکن در قاموس کمین
کسی که بقصد کسی نهان نشیند پس ماخوذ باشد از کمون بمعنی نهان شدن درینصورت کمین
کردن و کمین کشادن و کمین کسی بودن که در فارسی شهرت تمام دارد تصحیح آن بسیار مشکل
بود و کمینگاه درست میشود بمعنی جائی که صاحب چنین حالت در آنجا نشیند قوله اولتر یعنی

بسیار خوب از جهت مبالغت و بعضی گویند لفظ اولی بمعنی تفصیلی که از کلمه تر مستفاد میشود درج دارد مؤلف گوید که ظاهرا فارسیان بی لحاظ معنی جمعی در محل مفرد فرود می آرند و همچنین در مصدر یای نسبت زیاده کنند چنانکه گذشت این وجه دیگر باشد برای صحت این لفظ **قوله** قرص خورشید الخ در مؤید مصرع دوم کنایه از رفتن روز و آمدن شب ست و بعضی گفته اند که یونس عبارتست از خواب و ماهی اشارت بچشمان دزدان یعنی خواب در چشمان شان آمده ظاهر آنست که تشبیه رفتن خورشید ست در سیاهی برفتن یونس علیه السلام بدهان ماهی و گذشتن پاسی از شب را درینجا دخلی نیست محض تشبیه در رفتن خورشید ست بسیاهی برفتن یونس بدهان ماهی و میتوان گفت که وقتیکه آفتاب در حوت در آید ظلمت و تیرگی بسیار باشد چه در آن ایام موسم برف و باران بود پس رفتن آفتاب در سیاهی چنان بود که یونس گویا بدهان ماهی رفته پس یونس عبارت از خورشید و ماهی که عبارت از برج حوت ست آن سیاهی باشد و این بر سبیل کنایه است و بعضی از شارحان گفته اند که اگر گوئی بالا فرموده چنانچه پاسی از شب گذشته پس در سیاهی شدن آفتاب پس از پاسی چگونه درست میشود گوئیم معنی لغویست بمعنی حصه از شب و ظاهرست که ظاهر شدن تاریکی و منتشر گشتن پس از گذشتن پاره از شب ست اینجاست که فقها رفتن وقت مغرب و آمدن وقت عشا را بغایب شدن شفق تقیید کرده اند مؤلف گوید ضعف این ظاهرست **قوله** بامدادان الف و نون بامدادان زایده است از عالم صبحگاهان و اصل بامدادست و بام تخفیف بامدادست **قوله** ریعان بفتح اول و سکون تحتانی اول شباب که نوجوانی عبارت از آنست **قوله** تبار بفوقانی بمعنی قبیله چنانکه گویند فلانی تبار ست **قوله** افعی در صراح مار سیه بزرگ **قوله** طوعاً و کرهاً بمعنی قدری خوشی و قدری ناخوشی و این در محاورهٔ فصحا شایع ست **قوله** ما من مولود الخ یعنی هیچ فرزندی نیست مگر آنکه موجود میشود بر فطرهٔ اسلام بعد از آن مادرش و پدرش یهودی میگردانند یا مجوسی یا نصرانی شیخ در ع و مولانا علی قاری گوید در شرح فقه اکبر که پس وجود ایمان ثابت ست در فطرهٔ خلق چنانکه در آیهٔ کریمه واقع ست فطرة الله التی فطر الناس علیها و اشارت میکند حدیث شریف کل مولود یولد علی فطرة الخ **قوله** خاندان نبوتش الخ شارح فاضل گوید نبوت بتقدیم نون بر با ظاهر و درست ست یعنی بنوت بمعنی پسری و نبوت بمعنی پیغمبری و بر مصنف پیدا است که خاندان نبوت

تقدیم یا بغیر صحیح ست وگم شدن پسری معنی ندارد و اگر ارادهٔ کمالات معنوی باشد پس راجع بمعنی بغیری خواهد بود **قوله** مردم آدمی و مردمان جمع آن وگاهی معنی جمع نیز از آن اراده کنند چنانکه شهرت دارد ولیکن جنس ست نه جمع و در عربی نظیر آن انسان وارادهٔ جمع از جنس صحیحست **قوله** دام ملکه یعنی همیشه باد ملک او **قوله** حسن خطاب الخ یعنی آداب خطاب بوضع شریعت و همچنین قاعده بازدادن جواب بآیین مردم او را آموختند **قوله** جبلت در صراح بتشدید لام آفرینش و آفریدگان **قوله** غدیت بدنا الخ در اکثر نسخ عندی واقعست و بعضی گویند صواب آنست که در بعضی از نسخ مسطور است و آن مناسب یعنی غذا داده شدی بشیر او نشو و نما یافتی نزد ما یاد ربا پس که خبر کرد ترا که پدر توانگر بود وقتیکه باشد طبیعت طبیعت بد پس نافع نیست آداب ادب آموز چه بهره بران مترتب نمی شود **قوله** در باغ لاله روید در شوره بوم خس الخ چون کلمهٔ روید لازمست حمل آن از روی حقیقت بر باران درست نیست پس مجاز در نسبت یعنی سبب را قائم مقام مسبب کرده بملاحظه آنکه باران خودمی روید و تقدیر کلمه بدان در مصرع دوم برای تصحیح حمل از مذاق سخن فهمی دور است **قوله** اوباش جمع بوش یعنی مردم مختلط و اوباش جمعست بر غیر قیاس **قوله** مغاره در منتخب اللغات مغاره غاری که در کوه باشد و در صراح غار سمج و مغار و مغاره بفتحها سمج و در رشیدی بضم سرداب زیر زمین که زندان باشد و گاهی برای مسافرین نیز سازند **قوله** زمین شوره الخ یعنی در زمین شوره سنبل سبز نمی شود و سنبل نباتی که زلف خوبان را بدان تشبیه دهند یعنی در زمین شوره نبات تا که در نمی شود تخم سعی و عمل را در ان ضایع مگردان زمین شوره قابل کاشتن نیست و همچنین سفله که لائق تربیت نباشد و شارح فاضل نوشته که سنبل خوشه و چون تای وحدت زیاده کنند سنبله گویند و بعد این ظاهرست چراکه برآوردن خوشه موقوف بر سبز شدن تخم ست و در زمین شوره تخم سبز شود پس نسبت برآوردن خوشه بزمین بسیار بعید باشد و نیز در کلام شعرای فارسی سنبل بمعنی خوشه بنظر نیامده من ادعی فعلیه السند **حکایت سرهنگ زاده** الخ **قوله** اغلمش بفتح و شین معجمه نام بادشاهی **قوله** کیاست بکسر کاف تازی بمعنی زیرکی و دانائی و اینکه بکاف در عوام شهرت دارد خطاست چنانکه بلفظ نکهت که بکاف تازیست بکاف فارسی خطاست فاحش **قوله** توانگری بدل ست بمال الخ این فقره از جهت استطراد و موافقت فقره دوم واقع شده و در اصل مطلب حکایت دخلی ندارد و صاحب بهار عجم که از یاران فقیر آرزوست میگوید که در نسخ

صحیح بجای بدل لفظ بهتر واقع است و این نظر بلفظ عقل که در فقرهٔ آینده است مناسب تر مینماید
قوله و اقبال و دولت این جمله اگرچه دعائیه است لیکن اشارت بدانست که مرا از حسد ایشان بیمی
نیست و در سایهٔ اقبال پادشاه محفوظ ایم قوله گر نه بیند بروز شپره چشم الخ شپره چشم کسیکه چشم او
مثل شپره باقتاب نگاه نتواند کرد و میتواند که قلب اضافه باشد که یعنی چشم شپره قوله راست الخ یعنی راست
آنست که خواهی که هزار چشم چنان کور بهتر است یا میتوان گفت که اگر حرف راست خواهی بگویم که
هزار چشم چنان کور بهتر است حکایت یکی از ملوک الخ قوله اذیت الخ یعنی آزار و رنج
قوله کربت یعنی انده قوله ارتفاع شارح فاضل نوشته که ارتفاع در اصل لغت بمعنی بلند
شدن است چون بلندی زمین و مملکت باعتبار حاصل و محصول باشد مجازاً بمعنی حاصل
استعمال کنند و مراد از ارتفاع مابه الارتفاع است و آئینه بخش رسا نوشته که ارتفاع مصطلح اهل
دیوانست بمعنی مذکور و لا مناقشة فی الاصطلاح پس مسامحه را دخل نباشد بعضی از فضلا جواب داده اند
که چون در اصل لغت بلند شدنست در استعمال آن در معنی حاصل از راه مجاز خواهد بود پس
مراد از ارتفاع مابه الارتفاع گرفتن بی مسامحه درست نباشد و ارتفاع بمعنی مصطلح نزد اهل
دیوان ممنوع است و بر تقدیر تسلیم در اصطلاح عوام کالانعام لا مناقشة فی الاصطلاح خالی از تسامح
نیست و حق آنست که ارتفاع بهر دو معنی در لغت آمده و شارح فاضل وجه معنی دوم بیان
کرده و در جامع اللغات ارتفاع بلند شدن و از جا بر آمدن و غله دانه که از مزارع بر آمده و در بلوه
مجرد این باب نیز بمعنی برداشتن غله مسطور است چنانچه در صراح رفع بمعنی برداشتن غله
آورده و همچنین در کنز اللغات مسطور است الرفاع وقت برداشتن غله قوله خزینه شارح فاضل
نوشته که فعیل است بمعنی مفعول پس خزانه و خزینه یکی باشد لیکن در لغت عرب نیامده و میتواند
که اماله خزانه باشد و این استعمال فارسیان بود مؤلف گوید که در صورت اماله بیای مجهول می باید
و بیای معروف شهرت دارد پس صحیح آنست که مبدل هزینه بمعنی خزانه و هزینه در کتب لغت
بمعنی خزانه آمده پس علما را اشتباه افتاده هذا غایة التحقیق قوله فریادرس الخ لفظ فریادرس
بیای تنکیر و بدون تنکیر و اضافه هر دو صحیح قوله شاهنامه و آن کتابیست مشهور از مصنفات
حکیم فردوسی طوسی علیه الرحمة و در بعضی کتب مرقوم است که قریب چهارصد بیت از آخر او مانده بود

که حکیم فردوسی استاد خود حکیم اسدی طوسی را طلب داشته گفت که پاره ازین کتاب مانده و روز عمر
بشب رسیده و غیر از تو کسی از عهدهٔ این کار بیرون نمی تواند آمد اسدی گفت انشاء الله تعالی اگر عمر وفا کند
فردوسی گفت می ترسم که تو هم از سبب پیری این را سرانجام ندهی اسدی در خانه خود رفته در یک و سه روز باز آمد
و همه قصه که مانده بود همه گفته پیش فردوسی استاد فردوسی بر طبع استاد آفرینها کرد **قوله** ضحاک گویند که
ضحاک معرب ده آک است و آک عیب است و ده عیب این بود درشتی و کوتاهی قد و بسیار گرمی و بسیار
خواری و بد زبانی و دروغ گوئی و شتاب کاری و بد دلی و بیخردی **قوله** بجان پروری یعنی لشکر را
بجان و شفقت دلی پرورش دهی **حکایت بادشاهی بغلامی الخ قوله** هیچ
بار لفظ دیگر در اکثر محاورات بمعنی بعدیت دارد و گاهی برای مطلق تعدد آید چنانچه از نیجا بلکه اینجا
معنی قبلیت دارد یعنی بیشتر ازین **قوله** سکان بضم سین مهمله و تشدید کاف و بالف کشتی و بعضی
گویند سکان جمع ساکن نیز درینجا صحیح میشود و این غلط است از دو جهت یکی آنکه کشتی نشین میگویند
نه ساکن کشتی دوم آنکه در فلان کس دست زدم محاوره نیست **قوله** حوران بهشتی الخ حور بضم جمع
حوراء بالفتح بمعنی معشوقه ها که در بهشت نصیب مومنان خواهد شد شارح فاضل گوید چون فارسیان حور مفرد
استعمال کرده اند ناچار جمع نموده حوران میگویند و الا جمع عربی را بفارسی جمع کردن مثل مشائخان
و اکابران و کتب ها و امیا ها و رغایت رکاکت است مؤلف گوید جمع عربی را استادان بالف و ها جمع
کرده اند چنانکه محمد علی صائب گوید ؎ زلفش بدستم میدهد سر رشته امالها ✤ همچنین محسن تاثیر
در ید بیضا گوید ؎ مداخلهای خوبی را در آمد به و فرق در الف و نون و ها و الف درین قسم جاها
هیچ نیست **قوله** فرقست الخ لفظ با در اول مصرع دوم بای موحده است و آن بمعنی واو عاطفه است
چنانچه نظامی گوید ؎ بلیناس با کارنامان روم ✤ سوی کید رفتند زان مرز و بوم ✤ و چون واو عاطفه
برای جمعیت است دور نباشد که کلمه با که بمعنی مع آمده بدین معنی نیز آمده باشد درین صورت اشکال لفظی
این بیت برطرف می شود **حکایت شاهزاده هرمز** بدون اضافه که هرمز بدل شاهزاده باشد
و هرمز پسر نوشیروان پدر خسرو پرویز است اینست مفاد شارح فاضل و چون اینجا بحث رسالهٔ قواعد
فارسی کماینبغی اطلاعی نداشت نوشته که ادعای بیهوده است و مؤلف گوید تحقیق این در رسالهٔ فن
معانی زبان فارسی و دیگر کتب نوشته ام و بیتوانند که ترکیب تذکیر مقلوب باشد از عالم تقدیم صفت

بر موصوف واین در فارسی شایع نیست لیکن حق اول ست زیراچه مقصود اصلی هر مزاست وقید را
دخلی درین باب نیست قوله راعی الخ راعی بعین مهمله چراننده ونگاهدارنده مواشی که بفارسی چوپان
خوانند وتخصیص زدن مار براعی از انست که کار راعی اکثر بمار افتد بسبب بودن او در مرغزار قوله
بشارت در صراح بالضم وکسر مژده وبفتح شاد شدن قوله وداع در صراح بفتح اول پدرود کردن ودر کلام مجید
بفتح واقعست پس بکسر اول غلط عوام باشد **حکایت بر بالین تربت یحیی** الخ قوله
همتی الخ همت در صراح قصد دلی ودر بعض نسخ خاطری همراه کن واقع شده ومآل هر دو یکیست یعنی توجه
باطنی را سوی من دار قوله ناتوان بشکست بشکست بمعنی مصدری چنانکه آمد ورفت قوله بترسد
متعلق بترسیدن مصرع دوم ست ولفظ ازین محذوفست وشارح فاضل گوید که بخشاید بطریق نفی و
اثبات هر دو درست می نشینند اما ظاهر بصیغه اثبات ست مؤلف گوید در هر سه صیغه نفی بهترست
که هر یک وتیره باشد ومعنی هم بی تکلف وتعسف میگردد قوله چشم نیکی یعنی توقع قوله دماغ بیهوده
الخ دماغ پختن کنایه ست از کثرت فکر وچون کثرت موجب گرمی دماغ ست چنین فرموده قوله
روز دادی ست مراد ازین روز روز قیامت ست وتنکیر روز داد باانکه معلوم تام عالمیت اشاره
بدان ست که گویا مخاطب از راه غفلت نمیداند قوله دعوات بفتحتین جمع دعوت بمعنی دعا قوله
حجاج بن یوسف وآن ظالمی بود از شیطان مشهور تر باانکه بعضی بر لعن جایز داشته اند چنانکه
در شرح فقه اکبر مسطور است قوله ترا خواب نیمروز الخ تقدیم ترا بر جمله مفید قصر ست مر حصر
اضافی باشد یعنی دیگران را عبادت دیگرست ومخصوص تو خواب نیمروز بنابر آنکه قیلوله است قوله
همچنین بد زندگانی الخ لفظ بد زندگانی مرکب بمعنی شخصی ست که زندگانی او بد باشد ازین عالم است
آنچه شیخ قدس سره در پندنامه فرموده بیت که نادان تر از جاهلی کار نیست + چه جاهلی کار مرکب
شخصی ست که کارش جاهلی می باشد قوله ای آنکه باقبال تو الخ بای موحده در عبارت مقابل
بمعنی برابرست چنانکه بدولت فلانی در جهان کسی نیست ای برابر دولت قوله صره بضم وتشدید
همیان قوله تشفقت بتحریک وتخفیف مهربانی چنانکه در صراح هست وبعضی گویند که در اصل معنی
ترس ست وچون مهربان از آفات بلیات آن شخص ترسان باشد بدین معنی مستعمل شده قوله
غربال مبدل گربال وبکسر معرب آن وبعضی گویند مبدل گربال ومعرب نیست قوله خرسته

از صراح وغیره بکسر بمعنی آزمایش معلوم میشود و شارح ناظم و ملا سعید خبرت بضم بمعنی آگاهی گفته لیکن در صراح بدین معنی خبر ست بدون تای فوقانی **قوله** صوت دید به ست **قوله** پیغذر اگرچه مشهور در هندوستان بضم بای فارسی هست لیکن بفتح بای تازی از اهل زبان بتحقیق پیوسته **قوله** غالب همت ایشان الخ بیشتر اوقات همت ایشان متعلق بامور بزرگ باشد و در بعضی نسخ اغلب اوقات ایشان واقعه هست درینصورت باضافت اغلب بود بسوی اوقات و همچنین اضافه اوقات بسوی ایشان و اگر لفظ باشد را الصیغه جمع خوانند لفظ متعلق بی نسبت میشود **قوله** که هنگام الخ لفظ که درینجا بمعنی هرکه هست و ضمیر شین در مصرع اول بسوی همین راجع ست و اضمار قبل الذکر در فارسی شایع ست **قوله** مبذر به تشدید ذال معجمه بصیغه اسم فاعل از تبذیر بمعنی اسراف کننده **قوله** کفاف بفتح اول بمعنی بسند **قوله** اخوان الشیاطین الخ اخوان بکسر اول جمع اخ ست و بفتح خطا نست و این اقتباس ست از آیه کریمه المبذرین کانوا اخوان الشیاطین یعنی اسراف کنندگان برادران شیاطین اند **قوله** مناسب حال ارباب همت الخ اینجا دو نسخه هست درصورتیکه کاف بیانیه ما قبل عبارت یکی را بلطف امیدوار گردانیدن باشد عبارت لائق اهل مروت نباشد که آخر واقع شده نیاید و اگر نباشد عبارت آخر لازم پس معنی بر تقدیر اول چنین بود که آنچه از زجر و منع فرمودی خوب نیست زیرا که مناسب حال ارباب همت نیست چه بلطف امیدوار کردن و نومیدی باز گردانیدن از مروت دور هست و حذف خبر آنچه فرمودی در صورت اول از جهت آنست که لائق مخاطبات بادشاهان نیست پس اول اقوی باشد **قوله** مروی خود در اطماع باز نتوان کرد الخ اطماع بکسر در طمع انداختن و بفتح جمع طمع هر دو درست میشود چنانچه شارح فاضل گفته و بعضی اول را اختیار کرده اند و این فقره [illegible] در مآل هر دو واحد ست و نتوان کرد درینجا خبر نیست که در واقع انشاره شد یعنی بروی خود در طمع باز مکن و لهذا شارح فاضل نوشته که باز نتوان کرد یعنی نباید کرد و مرزا ایزد بخش رسا چون بدین معنی نرسیده نوشته که در باز کردن بمعنی کشادن ست قابل همچنین در مصرع دوم نوشته فراز نتوان کرد [illegible] درین نیست اینجا مرزا مذکور نوشته که فراز کردن بستن ست فافهم و مراد شارح آنست که نتوان [illegible] معنی دارد یکی آنکه نباید کرد در دوم بمعنی مقدور نیست در اول اولست و در ثانی ثانی مؤلف گوید در ثانی

اول نیز درست می شود **قوله** نعمت سالها الخ نسبت در نوردیدن نعمت مجازست واستعاره تبعیه
است پس نعمت را بسبب فراخی و پهنا بنامه یا کاغذ تشبیه داده و مراد ازان تغافل نمودن و در گذشتن
است **قوله** شاید لفظ شاید درینجا برای استقبال قریب الوقوع آید یعنی اینحالت قریب است و
متعذر بنی اضافه آنچه در ایران نکلتو و در توران نوکیر خوانند **قوله** سر بنهد الخ سر در عالم نهادن
کنایه است از سیر عالم و گردیدن گرد جهان **قوله** اذا شبع الکمی یصول بطشا الخ شبع بوزن علم
و کمی بوزن غنی یعنی دلاور و یصول بمعنی حمله و خاوی بمعنی خالی یعنی وقتیکه سیر شود دلاور حمله میکند
بگرفتن دشمن و خالی شکم اگرچه مردانه باشد جهد میکند بگریختن **قوله** معزولی به الخ یعنی معزول بودن
بهترست که مشغول الذمه باشی و تعلق خاطر بچیزی یا کسی داشته باشی **قوله** کافی یعنی کسیکه کفایت
سرکار بادشاهی در نظر داشته باشد **قوله** بطش یعنی حمله کردن **قوله** گاه او فتند یعنی گاهی اتفاق
افتند **قوله** ملون یعنی از رنگارنگ بودن مزاج بادشاهان **قوله** ظرافت بسیار این فقره را نظر برعایت [?]
و موافقت فقره آورده اند **قوله** شماتت بفتح اول بغم کسی شاد شدن **قوله** عیان بفتح اول شهرت
دارد و بکسر اول افصح است کما فی الشرح **قوله** خراج در صراح بفتحتین باج و در فارسی بکسر
شهرت دارد بدانکه طور فارسیانست که مصدر باب تفعیل که بر وزن فعال بود بفتح اول بکسر خوانند
و در بعضی مواقع چنانکه وقار و وداع و خراج و رواج که در اصل همه مفتوح الاول بودند چنانکه حذف
تای مفاعله از اواخر ناقص مانند مدارا و مواسا و محاکا که در اصل مدارات و مواسات و محاکات
بوده و همچنین بعضی الفاظ مضموم الفا را مفتوح خوانند چون صندوق و زنبور که صاحب کشف اللغات
بفتح اول نوشته و این نوعیست از تفریس چنانکه عرب در تعریب تصرفات نمایند همچنین فارسیان
نیز تصرفات دارند در زبانهای دیگر چون در فارسی کتابی مشتمل بر تحقیق لغات کما ینبغی نوشته نشده
موقوف بر سماع اهل لغت از زباندانان آن ملک اما اینقدر هست که غلط عام و غلط عوام اشتباه گونه
درمیان مردم افگنده پس این قسم الفاظ را در فارسی غلط نمیتوان گفت اگرچه این قاعده در ظاهر
مخالف قول اکثری از علما بلکه مخالف بعضی اقوال خود هم نیز هست اما آنچه بعد تحقیق و تنقیح به ثبوت
پیوست نوشته اند والله الهادی الی سبیل الرشاد **قوله** پای به تشویش الخ یعنی راضی شو به تشویش
غم و غصه که از راه مفلسی کشی **قوله** پای جگر بند الخ جگر بند مجموع دل و جگر و شش و سپرز که با نای

گلو آویخته باشد و جگربند عبارت از فرزند نوشته و در لطائف اللغات بمعنی مال و فرزند آورده و زراع عبارت
از پیادگان در ینصورت معنی چنان بشود که اگر عملداری اختیار کنی یا خود تصدیع بکش یا فرزند خود
را عوض بده و به پیادگان بسپار یا آنکه مال و زر به پیادگان میداده باش تا ترا ایذا کم رساند **قوله**
فراخ روی فراخ رو کسی که همیشه شگفته باشد و بعشرت بگذراند و از حد بیرون رونده و این قیاس فراخ
روی اینجا بمعنی دوم مراد است **قوله** وقت وش تو باشد الخ در بعض نسخ دفعه بدال است و در بعض
رفع بجای اول کنایه است از معزولی و دوم عبارتست از رفع معامله که مرافعه باشد با اهل دیوان و
می تواند که رفع نیز بمعنی معزولی بود **قوله** خار یعنی خون جبین **قوله** خره بالضم بمعنی بیکار و افسوس کرده
شده **قوله** ... و دان شارح فاضل گوید بسکون و فتح اول و اکثر بالضم باشد و الف و نون آن بی موقع
واقع میشود مؤلف گوید که می تواند از عالم دوران و امثالها باشد **قوله** بدریا در الخ یعنی در دریا و تحقیق
این لفظ سابق گذشت **قوله** تریاق بجو بیست معروف و بمعنی مطلق پازهر شهرت دارد و بعضی گوید
بمعنی افیون مستحدث است مؤلف گوید غالباً اصلاح افیونیان باشد که زهر را تریاک نامیده اند **قوله**
بهم برآمد یعنی در غضب شد **قوله** صاحب دیوان دیوان کتاب حساب و کتاب شعر چنانکه در جامع اللغات
ست و آنکه در هندوستان صاحب دیوان را گویند اگرچه مجازاً درست می تواند شد لیکن در فارسی سند
آن یافت نشد **قوله** مشار الیه کنایه از معزز و ترجمه این لفظ انگشت نما است چه کسیکه بجاه و جلال رسد
و مشهور آفاق گردد مردم بسوی او با انگشت اشاره کنند **قوله** الا لا تحزنا اخو البلیه الخ بدانکه اگر واو کلمه
اخو نباشد و الف باشد منادی خواهد بود اگر واو باشد پس لایحزن بصیغه نفی غایب باشد با نون ثقیله
بر تقدیر اول معنی چنان باشد ای صاحب رنج و بلیه البته محزون و غمناک مباش و بر تقدیر ثانی
معنی چنین بود که دانا و آگاه باش ای مخاطب و بگو که صاحب رنج و بلا البته محزون و غمناک نباشد
و شارح ناظم نوشته که لایحزن اخو البلیه در رنگ اکلونی البراغیث ست یعنی خوردند مرا کیکها چه
براغیث فاعل ست و واو ضمیر نیز و توجیهش آنست که اخو البلیه در معنی مقدم ست بر لایحزن
یا او بدل باشد از فاعل مستتر در فعل که انت باشد یعنی آگاه باش و غم مخور مقارن و محاذ
لغت مؤلف گوید این توجیه خالی از تکلفات نیست بلکه سخن در صحت است **قوله** فلله من الطاف
خفیه یعنی پس جناب باریتعالی را لطفهای پنهان ست و این تلمیح ست بمعنی آیه کریمه عسی

آن نگره گشتیا و بحمه بگیرگم یعنی شاید که روز دا بید چیزی را و آن نیک باشد در حق شما **قوله** پای بر سر نهند
الخ یعنی بظلم بر خیزند و پامال کنند **قوله** دست بر بر نهند یعنی بر سینه نهند از روی تواضع و سلام مردم
ولایت چنین باشد **قوله** دوست حمیم یعنی دوست کرم که کنایه باشد از دوست بسیار **قوله** فی الجمله
در عرف حال یعنی من وجه مستعمل شده است قدما بمعنی حاصل سخن و مجمل کلام استعمال
مینموده اند و لفظ در جمله که در کلام بعضی اکابر واقع ست بهمین معنیست و در هر دو معنی قلت و سکے
ماخوذ ست **قوله** ملک مور و ثم یعنی فقر و پریشانی و شارح فاضل گوید ملک قناعت و درین نظر ست چرا
که سابق آن مرد قناعت نداشت چنانکه شیخ قدس سره فرماید در حق او ملک قناعت را حراست
کنی و نیز اگر قناعت میداشت چرا بدین بلاها مبتلا میگشت **قوله** حجاج بضم جمع حاج بمعنی حج کننده
قوله تلاطم تفاعلست از لطم بمعنی طپانچه زدن پس آنچه میرزا عبد القادر در دیوان اشعار خود بهر دو لطمه
نوشته یکی از ایشان سوال کرد فرمود که از راه خوشنمائی ست **قوله** کنار درین لفظ اینجا تجنیس تامست
و آن آوردن دو لفظ ست بوضعی که در هر دو یک صورت باشد من حیث الکتابة والاعراب و در معنی
مخالف و کنار بفتح معروف و صاحب مؤید بکسر گفته **قوله** گزدم در رشیدی بکاف فارسی ست و
شارح تازی صحیح نموده اما مشهور بکاف فارسی ست و اگر بکاف فارسی و زای تازی بود بمعنی چیزی
باشد که بدم بگیرد و بکاف عجمی و زای فارسی معنی ترکیبی نداشته خواهد بود پس لفظ مفرد بود **قوله** ادرار
در اصل بمعنی جاری ساختن ست و در عرف بمعنی وظیفه و راتب مروزه مستعمل شده **قوله** جفا گفت
یعنی حرفی گفت که سبب جفا باشد یا گفتن بمعنی کردن باشد چنانکه ترک فلان چیز گفتم یعنی کردم لیکن
این گفتن مخصوص بترک دیده شد **قوله** آن گریبان گرفت آه لفظ گریبان بفتح اول خواندن غلطست
بکسر اول ست چه مرکب ست از گری بمعنی گردن و بان بمعنی صاحب چنانکه در رشیدی موافق گوید
لفظ گری بمعنی گردن ظاهرا مخفف کنیز شون ست بنون غنه و واو که در هندی کتابی نیز همین معنی
آمده و توافق زبان فارسی و هندی بر متتبع پوشیده نیست اگرچه هیچکس از اهل لغت بدان پی نبرده
که فقیر از روبدان ملهم شده فحمد الله تعالی **قوله** الله الله چه جای الخ این نام بزرگ بتکرار گاهی در
مقام تعجب مستعمل میشود و گاهی در مقام تحذیر و ترسانیدن ثانی در عربی بسیار شایع ست **قوله**
سخن در پیوستم و در بعضی نسخ اند سر در سخن پیوستم واقع شده بر هر تقدیر پیوستن درینجا متعدیست

وآن متعدی آمده چنانکه از رشیدی معلوم است و ترکیب سخن در پیوستم دور از فصاحت است چه
حیله پیوستن لفظ در نیاید بلکه بسخن پیوستم است و میتواند که موافق نسخه اول کلمه یا از لفظ سخن محذوف
شده باشد چنانکه محاوره عراقست که خانه رفتم و خاطر ندارم و سر من و جان تو **قوله** زله یعنی لغزش
که عبارت از کار ناپسندیده باشد و این لفظ را من حیث الادب استعمال نمایند چنانکه از انبیا گویند
علیهم السلام بدانکه در لفظ عربی که آخر آن تای مصدری باشد در فارسی دراز باید نوشت و گرد
نوشتن بی املاست چنانکه بعضی از اهل لغت نوشته اند **قوله** مؤنت بوزن معونت در اصل
بمعنی بار و مشقت است و در عرف بمعنی خرج و بعضی بمعنی خرج و برآوردن مال گفته اند بر این تقدیر
معنی عبارت ظاهر است و در صورت اول اندک مسامحه ضرورست **قوله** عذر جسارت جسارت
دلیری کردن یعنی عذر دلیری که درین مقدمه کرده بودم خواستم با دلیری که از یاران در از تکاب امری
غیر مرضی بوقوع آمده بود خواستم **قوله** از دیار بعید الخ متعلق است بکلمه روند و عبارت از بسی و سنگ
بیان بعید خواهد بود و بحذف عاطف قائل شدن چنانکه بعضی گمان برده اند لطفی ندارد **قوله** جلسا
جمع جلیس یعنی همنشین **حکایت ظالمی** **قوله** دمار از روزگارش الخ در بعضی نسخ
دمار از روزگار و در بعضی دمار از نهادش واقع شده مآل هر دو واحد است و دمار در فارسی بکسر اول
شهرت گرفته از عالم خراج و وداع چنانکه گذشت و برآوردن درینجا بمعنی ظاهر کردنست ای پیدا نمودن
یعنی هلاک را از روزگار او یا از سرشت او پیدا و ظاهر نمود و این کنایه است از استیصال **قوله** ظرفی
یعنی اندکی **قوله** زمانم جوع زسیده یعنی جیزرشت بمعنی صفت است چنانکه شارح واضح نوشته زیرا
درینصورت لفظ اخلاق زاید میشود **قوله** به سلطنت مخور مال مردمان باء است الخ سلطنت ...
بمعنی قهر و غلبه است چنانکه در مصراع واقع شده پس بگذاف بیان این خواهد بود ... که در ...
و منصبی دارد مال مردمان بقهر و غلبه که گذاف است مخور و نفی درینجا حکم نهی دارد یعنی ... که
مخور و بیت آینده علت این است و ظاهرا اصل نسخه زسلطنت بکلمه زاکه مخفف از است ...
قوت بازوی منصبی از جهت سلطنت دارد و درینصورت بی تکلف درست می شود گذاف ...
سخن بیهوده است در اصل لغت تخمین کار و گفتار نامشخص ... بمعنی ...
بی باکانه کاری کردن و سخن بیهوده گفتن است درینجا بمعنی اول است **قوله** ناسزا ...

بچو الخ در بعضی نسخ و در بعضی باشد واقع ست اول بران تقدیرست که جزای آن محذوف شده باشد و علت آن بجای آن آمده بود چنانکه درین بیت **قوله** گر ندانی که در دل او چیست الخ پس معنی چنان باشد که اگر نا سزائی را بجبتار یعنی تسلیم شو چرا که عاقلان دریجا تسلیم اختیار کرده اند و موافق نسخه دوم معنی ظاهرست لیکن تفاوت زمانه در شرط و جزا می شود اما این قسم آمده چنانکه در شرح قصیده عرفی نوشته آمد لیکن اینجا هیچ نکته آن بر مؤلف ظاهر نمیشود و اگر بچی بنید بصیغه جمع غایب باشد موافق نحیه مجدالدین علی قوسی در رسالهٔ نوشته که هرجا دو حرف ساکن جمع شوند حذف آن در تقطیع جایزست و از موزونیت بر نی آرد چنانکه استاد عنصری گوید **بیت** ملک چو بنشست بر تخت سلطنت گوئی که آفتاب بر آمد به پیشگاه حمل ✤ بی تکلف معنی صحیح میشود لیکن تفاوت زبان جزا و شرط است **قوله** پس بکام دوستان الخ یعنی موافق خواهش دوستان **حکایت** ز بهر آدمی **قوله** صاحب کشاف در تفسیر سوره فجر گوید که با اولاد عاد بن عوص بن آدم بن سام بن نوح علیه السلام عاد گفته میشود چنانکه مر بنی هاشم را هاشم برین تقدیر آدمی بیک یای نسبت و در دو یای که یکی یای نسبت و دوم برای تنکیر و یک یای تنکیر بود تنها هم صحیح باشد و حق آنست که تنکیر را دینجا دخلی نیست زیرا چه مدعا از بهر انسانست یک و دو را مداخله نباشد **قوله** جلاد بدانکه جلاد آنست که جلد می کشد یعنی دره میزند و آنکه می کشد او را سیاف خوانند کذا فی الشرح و می توان گفت که در مزید علیه این باب بمعنی شمشیر زدن هست چنانکه در صراح آورده تجالد و مجالده شمشیر زدن یکدیگر را بمعنی یکدیگر که خاصیت باب است نسبت زبان شده پس معلوم میشود که در اصل بود مهجور شده یا میتوان گفت که ماخوذ از جلد بمعنی پوست پس بمعنی پوست کشنده باشد چون جلادی و پوست کشی نزدیک هم اند هر دو معنی استعمال کرده باشند **قوله** اکنون مادر و پدر را الخ درین عبارت لف و نشر مرتب واقع شده نظر بعبارت ناز فرزند الخ **قوله** حطام از بعضی شروح بضم اول و تخفیف واضح می شود بمعنی هیمه و کاه حقیقةً و بمعنی مال و متاع مجازاً و در صراح ریزه و شکسته هر چیزی و اندک مال دنیاوی پس حطام دنیاوی بنابر تجرید یا تاکید جزو معنی خواهد بود و شارح ناظم گوید که تجرید در فارسی بسیارست چنانکه در سنگ خارا زیرا که خارا سنگ سخت ست مؤلف گوید اضافه سنگ خارا اضافه عام است بسوی خاص از عالم کوه الوند و کتاب قاموس از جهت رفع اشتباه مضاف الیه آمده بدانکه قلت

از نسبت وجود بشریست هرچند مادر و پدر او یا پادشاه زیاده داده باشد زیرا که نظر بدان که انسان اشرف مخلوقاتست هرچه دهند قلیل بود **حکایت یکی از بندگان عمرولیث** لفظ عمرو درینجا بفتح اولست و لهذا واو در آخر آن مینویسند چنانکه در کتب عربیه مرقومست وانچه شارح فاضل بدون واو نیز درینجا رقم داشته مغلطاست چه عمر ولیث بفتح اول هست چنانکه از کتب تواریخ بوضوح می پیوندد نه بضم اول و فتح دوم **قوله** فضولی بضم بمعنی مصدری شهرت دارد و شارح فاضل گوید که فضول بضم مصدر درینصورت یای مصدری وجهی دارد مولف گوید فارسیان در آخر بعضی کلمات یای تحتانی زیاده میکنند چنانکه قربانی و نقصانی و سابق تحقیق آن گذشته پس بضم اول نیز صحیح باشد **قوله** کاندر آماجش الخ آماج بالف ممدوده و جیم تازی چنانکه از برهان قاطع معلوم میشود و همین شهرت دارد و شارح فاضل که بجیم فارسی نوشته در هیچ کتاب دیده نشده بر هر تقدیر آماج بمعنی خاک توده هست که نشانه بر آن نصب کنند و نشانه را تیر آماج خوانند و درین بیت مجازست پس مراد از آماج جای آماجست **حکایت** گویند ملکزاده زوزن را **قوله** زوزن بوزن سوزن و بعضی بوزن نرو زن گفته اند و آن شهریست مابین هرات و نیشاپور و بعضی نام پادشاهی گفته اند ظاهرا شهر مذکور بنا کرده همین پادشاه باشد و درینجا هر دو احتمال است در صورت دوم ملکزاده بی اضافه در زوزن بدل آن باشد و در صورت اول باضافه خواهد بود **قوله** مواجهه روبرو شدن غیبت بفتح ضد حضور **قوله** مصادره در صراح خون کسی را بمال از فرو ختن **قوله** بسوابق نعمت الخ یعنی بسابقهای نعمت او اقرار سے نمودند **قوله** مرتهن در صراح مرتهن بمعنی گرو گیرنده آمده پس مرتهن بصیغه اسم مفعول بمعنی گرو گرفته شده خواهد بود یعنی آنچه گرو می درینصورت احتیاج تکلفاتی نیست که شارح فاضل درینجا نموده **قوله** بقیتی را کلمه را اینجا بمعنی برایست یعنی تتمه از مصادره مانده بود برای او در قید ماند **قوله** سخن آخر بدهن میگذرد الخ درین بیت اشاره بدانست که گویا مخاطب از راه جهل نمیداند که سخن در دهان موزی میگذرد و داد بدهن آزار تواند داد پس متکلم روان میکند و این نوعی از تجهیل مخاطبست چنانکه در روزنامی هست گفته شده و این کمال مبالغت است بکذا ینبغی لهذا المقام **قوله** خفیه در صراح نهان کردن و آشکارا نمودن و این از اضداد است و اینجا مراد اول است چون بمعنی مصدری درست نمی شود پس مراد حاصل مصدر خواهد بود **قوله** احسن الله خلاصه جمله دعائیه است یعنی نیک گرداند حق تعالی اخلاص او را و این قسم

عبارات در مقام دعا کمتر از خود بکار برده می شود مفتقر اند یعنی مشتاق اند اگرچه افتقار احتیاج ست
لیکن اینجا از عالم ذکر ملزوم و اراده لازم ست **قوله** برملا یعنی ظاهر شود **قوله** رساله در صراح مرسل
یعنی انچه فرستاده شده باشد که عبارت ست **قوله** ولی نعمت بمعنی صاحب نعمت که عبارتست از مربی
و صاحب حق **قوله** ایادی منت شارح فاضل نوشته که ایادی جمع ایدیست که جمع یداست و ید از اصل
بمعنی دست ست اما بطریق مجاز بمعنی نعمت و قدرت مستعمل شده و اینجا بمعنی نعمت ست و این
تحقیق مبنی ست برانچه علامه تفتازانی در فن بیان مطول ذکر کرده و حق انیست که بمعنی نعمت خفیفه
مستعمل ست چنانکه در صراح آورده پس مجاز را دخل نباشد و سید المحققین در شرح مفتاح نوشته
که ایادی در نعمتهای خفیفه عرفی گشته اگرچه در اصل مجاز ست و بعضی گویند که مشترک ست در هر دو معنی
و نیز بعضی گفته اند ید بمعنی دست جمع کرده میشود بر ایدی و بمعنی نعمت بر ایادی و فاضل چلپی گوید
درین بحث ست چه ید در اصل یدی بوده و هرچه بر وزن فعل باشد بر افاعیل جمع کرده نمیشود و نیز
ابوعمر قطع کرده است که ایادی در نعم مستعمل است و ایدی در اعضا لیکن اخفش گوید که گاهی بعکس
نیز می باشد پس از عبارت متن بی اضافه باید خواند محمول بر قلب از عالم گیهان خدیو یعنی منت
نعمتها و شارح فاضل گوید اضافت آن از عالم اضافت سبب ست بمسبب یعنی نعمتهای که سبب منت
می شود و منت بمعنی معروف باشد که شمار نعمت و نهادن بار آن بر منعم علیه است و از کلام شارح ناظم
چنان مستفاد می شود که اضافه ایادی از قسم اضافه ظرف ست بسوی مظروف چنانکه نوشته نعمتهای
که منت دران باشد و این را بر نعمت معطوف گفته چنانکه گوید که لفظ حقوق نسبت عطف بر ایادی
مقدم ست و حقوق بمعنی نکوکاریست و نیز شارح فاضل نوشته که اگر منت بمعنی سپاس چنانکه بارها
اطلاق کنند اراده کرده شود هم صورت میگیرد یعنی نعمتهای که ذریعه سپاس میگردد و اگر منت
بمعنی نعمت دادن گفته آید چنانچه بعضی گفته اضافه از مثل اضافه فروع با اصول خواهد بود یعنی
نعمتها که وصف انعام و نعمت بخشی اوست لیکن بعد این ظاهر ست **حکایت**
یکی از ملوک عرب را شنیدم الخ متعلقان **قوله** دفتر یعنی اهل دفتر که متصدیان باشند **قوله**
مرسوم یعنی ماهیانه یا سالیانه و مانند آن مترصد یعنی امیدوار **قوله** سایر بعضی از شارحان گویند سایر
بمعنی همه است و شارح فاضل گوید که بمعنی باقی ست و لهذا بقیه طعام و آب را سور گویند و گاه بی

بمعنی جمیع مستعمل شود و از اینجا بعضی را توهم شده که بمعنی جمیع است و ملا عصام در حواشی فوائد ضیائیه گوید
که سایر مشتق ست از سور بمعنی چیزی که باقی ماند از خوردن و صاحب کشاف گفته که در عربی سایر
بمعنی باقیست و استعمال آن در کلام مصنفین بمعنی جمیع ثابت نیست اما خود استعمال کرده بمعنی جمیع
انتهی کلامه از اینجا ثابت میشود که بمعنی همه ثابت نیست لیکن در جامع الرموز شرح مختصر وقایه مسطور است که
سایر بهمزهٔ اصلی بمعنی باقیست و مبدل آن بیا بمعنی جمیع و اول مشهورترست در استعمال و ثابت نیز
از ائمه لغت و ظاهرترست از روی اشتقاق چنانکه علامه تفتازانی نوشته لیکن ابو علی ذکر کرده است
که بودن آن بمعنی سور یعنی بقیه اقتضا می کند که باقی اقل را گویند و حال آنکه سایر بمعنی اکثر ست و از
برای همین رفته اند امام منصور جوالیقی و غیر آن از نحویان بسوی دوم چنانچه میل کرده است بسوی
آن جوهری **قوله** تهاون یعنی سستی کننده **قوله** نا امید گردد و نظر گردد در اینجا بمعنی شود و برگردد
هر دو صحیح معنی تواند شد **حکایت** هیزم درویشان الخ [illegible]ت در اینجا بمعنی ستم ست و طرح رسمیست
مقرر که حکام ظالم جنس خود را قیمت افزوده بر رعایا و زیردستان دهند و سند این در کتب دیگر نوشته
شده کلمه با در بطرح برای سبب ست یعنی از درویشان بظلم گرفتی و بتونگران دادی که ایشان غربای
دیگر را بطرح دهند یا آنکه اغنیای آنوقت را قیمت افزوده دادی درین دو صورت انتفاع منظور
باشد پس حرف با بمعنی را خواهد بود و چون اکثر شارحان برین مطلع نبوده اند یکی گوید که طرح اینجا بمعنی
انداختن ست و دیگری نویسد که بمعنی مفت و بی عوض ست و حال آنکه معنی اول اینجا صحیح نمی شود
و معنی ثانی نه در لغت ست نه در عرف **قوله** اخذته العزة الخ یعنی گرفت او را عزت بگناه ای جاه او را
در چاه انداخت و بسبب آن گفتهٔ ناصحان مشفق نپذیرفت **قوله** از بس نه زمش الخ از علامی شیخ
ابو الفضل حکایت کنند که میگفت عمرها است که مشق انشا میکنم لیکن چنین دو فقره بخاطر نرسیده **قوله**
برکنند یعنی برهم زنند **قوله** که خلق بر سر فال الخ عبارت بر زمین بیان بر سرماست یعنی در وقتیکه بر
خاک خواهد بود **حکایت** یکی در صنعت کشتی گرفتن ابسر آمده الخ سر آمد یعنی بانتها رسید و کامل
شد **قوله** مبارعت کشتی گرفتن با یکدیگر بقصد بسر در صراح صدمه کوفتن و شارح فاضل بمعنی حمله
کردن نوشته **قوله** اعلمه الرمایة بکسر بوزن عنایت تیر اندازی یعنی آموختم او را تیر اندازی پس وقتیکه
قوت گرفت بازوی او تیر انداخت مرا یعنی نشانه کرد مرا **قوله** ز[illegible] الخ از آنجا که فرصت الخ اگر

آنرا کاره داعد کمان برده خطاست **حکایت** دو برادر بودند یکی خدمت الخ **قوله** کمر زرین بستن بدانکه کمر در اصل بمعنی میانست و بمعنی بند که بر کمر بندند مجازا شهرت گرفته پس کمربند را که شارح فاضل غلط مشهور گفته محل نظر است ولهذا لفظ کمربند در شعر خواجه نظامی واقع شده چنانکه در شرح سکندرنامه نوشته شد **قوله** تفته بوزن تخته سخت گرم شده مدار الافاضل **قوله** تا چه خورم الخ تخصیص صیف بخوردن برای آنست که دران فصل به پوشش چندان کار نمی افتد حتی که بعضی عریان گذران کنند و همچنین نسبت پوشیدن بسرما دران موسم حاجت به پوشیدن بسیار باشد مثلا شبهای زمستان تمام شب گرسنه توان بود بخلاف برهنه علی الخصوص در ملکهای سردسیر

حکایت گروهی از حکمای در بارگاه کسری **قوله** کسری معرب خسرو و بعضی گفته اند بکسر و فتح لقب ملوک فارس چنانکه فرعون و قیصر و خاقان القاب ملوک مصر و روم و چین و بعضی گویند کسری نوشیروانست و این حکایت یکگونه معلوم میشود که لقب نوشیروان باشد چرا که بزرجمهر وزیر او بوده چنانکه بعضی از شارحان بوستان نوشته اند و در سویدست نیز نام شخصی که بعد از یزدجرد پادشاه ایران شد و بهرام گور سلطنت او گرفت و در سکندریست بکسر پادشاه مداین و نوشیروان عادل وغیره پادشاهان مداین را اکاسره گویند **قوله** چو کاری بی فضولی الخ فضول یعنی زیادت است و فضولی نیز آمده و تحقیق آن گذشت

حکایت هارون رشید الخ **قوله** بخلاف آن طاغی مراد از طاغی فرعونست که دعوی خدائی کرد **قوله** حراث بالضم جمع حارث یعنی زراعت کننده **قوله** خصیب در عامه نسخ بصاد معجمه بوزن زبیب و بعضی بصاد مهمله نوشته اند بصیغه تصغیر **قوله** ممانعت در صراح ممانعت باز داشتن از یکدیگر اینجا مراد عدم استقرار کنیزک در زیر پادشاه **قوله** صخره جنی بصاد و خای معجمه دیوی که بدطلعتی شهره دارد و بعضی گویند نام دیو حضرت سلیمانست علیه السلام که عفریت لقب او بود **قوله** عین القطر بکسر قاف شارح فاضل گوید چشمه گوگرد و آن بدبو باشد لیکن در قاموس بمعنی مس گداخته و نیز نوعی از مس در صورت اول کنایه از گنده بغل خواهد بود و در صورت دوم اشکالی دارد مگر آنکه گویند که مراد از عین القطر کان مس باشد و کان مذکور بدان سبب که زنگار ازان پیدا شود بدبو باشد **قوله** و آن که بغلی الخ یعنی باوجود چنان زشت روی گنده بغلی چنین الخ که نعوذ بالله منها **قوله** مرده بآفتاب الخ مراد مهر رود ال مخفف امرداد است و آن مدت ماند

آفتاب سبب در برج اسد و در سنبله بالا فاضل ست که بهندی بهادون گویند و قسم بوذ را هم بر ما منیار
و درین مصرع تشبیه مفروست مرکب یعنی گند بغل او مثل مردار امرداد آفتابست که گرمی آن در
ولایت سرد سیر اشتداد تمام دارد و نظیر این بیت شعر شیخ قدس سره ست عمر برفست و آفتاب
تموز اندکی مانده و خواجه غره هنوز **قوله** مهرش بجنبید الخ یعنی محبت او بجوشش در آمد و مهر بکارت او بر داشت
قوله جوسق بفتح معرب کوشک **قوله** مسعود بدال مهمله یعنی خوگر **قوله** در مفاوضه الخ یعنی انبازی
کردن اینجا کنایه از جماع ست **قوله** سکنج بفتحتین گنده دهن و بعضی گنده دهانی نوشته اند و آن اصلی
ندارد **قوله** کردار یعنی فرماندهی که بگیر و بدار عبارت از آنست و بعضی کروفر نوشته اند **باب دوم**
در اخلاق درویشان حکایت یکی از بزرگان الخ **قوله** درویش مبدل
در یوزیست برای بیعه یعنی تجسس کننده از درها پس بضم اول که بعضی خوانند خطاست **حکایت**
یکی از بزرگان پارسائی را پرسید الخ **قوله** در باطنش الخ یعنی انچه در باطن اوست غیب ست
آنرا نمیدانم **قوله** و ز ندانی که الخ جزای این شرطیه محذوفست و علت آن بجای آن منصوب یعنی
تجسس و تفتیش مکن چرا که محتسب را در خانه دیگران کار نیست پس نهی منکر محتسب درون خانها
نباشد **حکایت قوله** درویشی را دیدم الخ از ظلوم و جهول یعنی از مرد بسیار ظالم بنفس خود و
جاهل از مآل کار خویش و این اشارتست بکریمه انه کان ظلوما جهولا **قوله** استظهار یعنی قوی پشت
شدن **قوله** عارفان از عبادت الخ اشارتست بقول بزرگی که حسنات الابرار سیئات المقربین
باشند یعنی نیکی نیکمردان نسبت بمقربان درگاه الهی گناهست **قوله** اصنع بنا ما انت الخ بکن با ما چیزی
که تو لایق آنی و مکن با ما آنچه در خورد سزای آنیم یعنی نظر بر اعمال ما مکن بلکه بسوی رحمت عامه و
شامله خود نظر فرما **قوله** روی بر خاک الخ در اکثر نسخ می مالم بجای میگویم واقعست و واو ساقط گشته
و این غلط فاحش ست که از قلت تامل ناشی شده و چه بیت ثانی بی ربط می افتد بایه صحیح میگویم گفته
ست و جمله روی بر خاک عجز حالیه واقع شده و مفعول میگویم بیت آینده و مطلب واضح ست
کذا قال الشارح مؤلف میگوید در صورتیکه واو عطف در جمله میگویم باشد عبارت روی بر خاک
از رابطه خالی میشود و نیز در صورت واو عطف جمله اول حالیه نباشد من حیث الترکیب و بر
تقدیر نسخه میمالم معنی نیز صحیح میشود نهایتش ربط درین دو بیت نمی شود و ضرور هم نیست ربط

معنوی کافیست اگرچه نسخهٔ اول چسپان تر است من حیث المعنی و میتوان گفت که واو عطف مبنا شود
و روی بر خاک عجز حال باشد از میگویم و مقوله میگویم بیت آینده بود و این از همه بهتر است **قوله**
در پست عیب الخ یعنی اهل صفا چنان نباشد که عقب تو عیب کنند و در پیش از خجالت آن عیب
گفتن بمیرند **قوله** مردم دریعنی درنده مردم **حکایت** تنی چند از روندگان الخ **قوله** مرافقت
نکردند در صراح مرافقت یعنی همراه شدن پس آنچه شارح فاضل نوشته که مرافقت یعنی همراهی کردن
کنایه از همراه گرفتن تکلف باشد **قوله** آن لم اکن الخ یعنی اگر نباشم سوار چارپایه باری کنم
برای شما و حاجتی که باشم بردارنده غاشیه که زین پوش ست و حاصل آنست که اگر صاحب
استطاعت نباشم در حالت مفلسی و بی خبری هم خدمت کنم ظاهر حال عارفان الخ شارح فاضل
گوید ظاهر فقر اجامه ژنده است و در ین ظاهر محق و مبطل یکسانند تفرقه و تمیز بمحض صورت و لباس صورت
نمیگیرد برای تفرقه همین قدر بس ست که روی آنهم در خلق باشد و قبول خلق منظور او بود و غرض
ازین چند بیت بیان تشابه و اشتباه نیک و بدست که ظاهر هر دو یک صورتست و این مصرع بتغییر
فرموده غرض به بیان تفرقه متعلق نیست بلکه مطلب غلط اندازی لباس ست ایزد بخشش رسا گوید یعنی
این مصرع غلط فهمیده اند بلکه احتمال آنست که در خاطر اولی الالباب خطور نکند و معنی آخر احوال
بشرح خود نموده و بعضی از فضلا بعد تشنیع بسیار بر مرزای مذکور گفته اند که بهترین توجیهات آنست
که لفظ که درینجا بمعنی کسی را باشد یعنی این وجه علم بس ست هر کسی را که روی در خلق دارد یعنی مردم
دنیا را چنانکه شیخ در جای دیگر فرماید ؎ هر کرا جامه پارسا بینی ✚ پارسادان و نیکمرد انگار ✚
و لفظ که بمعنی کسی در کلام شیخ بسیار آمده چنانچه در بوستان گوید ؎ عزیزی که از درگهش سرتافت
الخ و بعضی از شارحان نوشته اند که ظاهر حال مردم عارف دلق ست یعنی از دلق ژنده پوش
را عارف توان گفت و انقدر بس بسیارست درویش که روی او در خلق ست یعنی دلق پوشان بسیار
روی در خلق دارند و از خالق دور اند پس اعتماد بر دلق هم نیست و در واقع لباس اعتبار
ندارد و بعضی توانند گفت که لفظ که بمعنی هر که و باشد که مفعول بود یعنی ظاهر حال دلق آنقدر
بس ست هر کرا روی در خلق ست و عارف نیست یعنی او را برای شناختن همین دلق علامت
بس ست زیرا که چنین کسی را اهل شناسی بدین طرز میسر میشود مولف گوید که توجیه دوم و آنچه در شان

از فضلا نوشته شد و اندوی فاضل یک بیت در دیباچه اول ... الخ میباشد چرا که تصریح است ...
زایده محض بود پس همچنین باید چنانچه بهمین فهم پوشیده نیست و توجیه شارح فاضل با مطلب ...
ربط ندارد و لهذا شارح مذکور گفته که این مصرع بتقریب گفته اند و حاصل مطلب و خیلی ندارد و معنی
که بخاطر فاتر فقیر میرسد اینست که بظاهر حال عارفان دلق باشد و این قدر یعنی دلق پوشی
برای کسی که روی در خلق باشد کافیست یعنی برای فریب دادن خلائق پسند است و کفایت می کند
و این بی تکلف درست میشود و با حکایات مرتبط می گردد و ابیات آینده نعت احوال چنین کس
باشد که جامه را گذاشته دلق فقر پوشد و روی در خلق دارد هر چند ابیات آینده بحکایت ربط ندارد
قوله پارسائی بدانکه لفظ پارسائی تتمه مصرع اولست و مسند الیه همین لفظ است و مصرع اول
مسند و در خصوصیت تقدیم مسند برای قصر بود یعنی پارسائی همین ترک دنیا و ترک شهوت و ترک هوست
نه ترک جامه تنها **قوله** قزاگند و آن جامه باشد که از ابریشم پر کرده پوشند و پوششی که به تیغ و تیر کار نکند و در
حل لغات نهالی و بعضی لحاف گفته اند سوزنی گوید **بیت** بر بستر غم خفته حسود تو چنان زار * کش تن
بود از بار قزاگند شکسته * مدار الافاضل و بعضی گویند نوعی از پوشش جنگ و آن جامه باشد که نگنده
زنند و ابریشم خام در آن بجای بخیه اندازند یعنی در لباس مردمان مرد باید بود و گرنه مخنث سلاح
جنگ فایده ندارد و شارح فاضل گوید اگر قزاگند بمعنی لحاف چنانکه از بعضی مسموع است نیز گرفته
آید معنی چنین میشود که در لحاف مرد باید بود لباس مردان چه لازمست پس مرد آنست که در لحاف لباس
مردان مردانگی بظهور آرد بخلاف مخنث که با وجود لباس مردان نامردی بظهور می آید و میرزا ایزد بخش
رسا گوید که این معنی احتمال ندارد زیرا چه منافی معنی مصرع دوم میشود و بعضی از فضلا گویند اگر چه
فی الحقیقت منافی نیست خالی از تکلف هم نیست مؤلف گوید تقریر اول هم مناسب بیت تمام سر تا
عار فانست الخ یعنی هر که دلق بزرگان پوشد باید که کار آنها اختیار کند و الا از دلق هیچ نمی گشاید
چنانکه مخنث که اگر سلاح جنگ پوشد کاری از و نمی آید و تقریر دوم مناسب این بیت **قوله** در
عمل کوش هر چه خواهی پوش الخ و این خالی از اشکال نیست **قوله** دستح و در صراح حقه گوهران
پیرایه و جواهر نهند **قوله** وحید تنها و یگانه و معنی اول مراد است **قوله** مخلاب بفتح اول و سکون ثانی
و جیم تازی مفتوح گوی که در پیش جامه‌ها و سطحها و امثال آن کنند تا آبهای چرکین از آن تمام جمع شود

انیست و اکثر کتب لغت لیکن صاحب مدار الافاضل بمعنی گل دلای نوشته و همین بیت سند آورده
غالباً این قول صحیح نباشد و صاحب بهار عجم گوید در ترکیب این لفظ کظاهر آنست که مرکب باشد از
منجل که مشتقست از و از لفظ آب از قبیل گلاب **حکایت** یاد دارم که در عهد طفولیت الخ مولع
در صراح ایلاع حریص گردانیدن پس مولع بفتح لام باشد بصیغه مفعول **قوله** مصحف عزیز اغلب
که ترکیب توصیفی باشد در پوستین الخ در پوستین افتادن کنایه از عیب جینی و بدگوئی ست و بعضی گویند
پوستین بمعنی عیب آمده اول اقوی ست **قوله** کفیت ترا یا من تعدلع کفیت بصیغه ماضی مجهول ازان
جهت که باب کفایت صاحب دو مفعول باشد چنانکه از کلام شارح فاضل معلوم میشود یعنی کفایت
کرده شده ست ترا ای آنکه شمار میکنی نیکوئیهای من که ظاهر ست و نمیدانی آنچه در باطن منست و نهانست
و اکثری از شارحان کفیت بصیغه معروف گرفته اند یعنی بسند کردی درین هنگام و در صراح کفایت
بمعنی بس آمدن چیزی را نوشته درینصورت علانیتی مفعول کفیت خواهد بود و لفظ هذا بدل علانیتی و
بعضی گفته اند علانیتی مبتدا و هذا خبر و یا بعکس آن و معنی چنین نوشته اند که بس ست ترا اکنون ای
کسیکه بیشماری توخوبیهای مرا ظاهر من اینست و نمیدانی آنچه در پنهان من ست و این بعیدست
قوله طاوس و آن جانوریست معروف که جز در هندوستان پیدا نمی شود و در زبان شام بمعنی خوبروست
و در کلام اهل یمن بمعنی نقره است و نام شهریست در کرمان و نام مردی از صحابه و نیز نام مخنثی که در
مدینه بود که اورا عبد النعیم و طاوس ایجم گفتندی **حکایت** یکی از صلحای کوه لبنان الخ **قوله**
لبنان بضم لام و سکون با و نون بالف کشیده و نون نام کوهیست در شام و اضافة تمامیست بسوی خاص
قوله برکه کلاسه کلاسه بضم نام برکه ست و شارح فاضل نام موضعی نوشته و آن صحیح نباشد **قوله** هلاکت تا
فوقانی درینجا برای خطابست یعنی هلاک تو و بعضی گفته اند که هلاکت بوزن فلاکت در عربی نیامده و
نظر برآوردن لفظ قامت صحیح میتواند شد چنانکه علمای تازی گفته اند لیکن این وجه در عربیت پیش
میرود و در فارسی این قسم دیده نشد **قوله** علیه السلام لی مع الله الخ یعنی مرا با خدایتعالی وقتست
که نمی گنجد دران وقت فرشته صاحب قرب که عبارتست از جبرئیل و نبیه پیغمبر مرسل و میتوان گفت که از
پیغمبر مرسل ذات آنحضرت اراده کرده چنانکه امام ورع مولانا علی قاری گفته **قوله** مشاهدات الابرار
الخ یعنی مشاهده نیکان که عبارتست از عرفا در میان تجلی و استتارست آنرا می بینند و از خودی برآیند

قوله بازار خویش و آتش ما تیز مکن یعنی بازار حسن خویش را و آتش ما تیز مکن قوله ... یعنی
کسی را که دوست میدارم ازو امیدوار نیستم یعنی بی امید و بی سلامتی عشق بمحالتی گرفتارم که از حال عشق
اینست که می افزود و آتش حسرت را دمبدم بالا میکشد آنرا آب دیده فرو برد برای همین هیچ که تشنی سر تا سر غرق
در غرق شده بعضی میگویند که در اکثر نسخ این دو بیت یافته نمی شود و چندان مناسبت بمطلب سابق
ندارد و مؤلف گوید درین دو بیت نیرنگ عشق بتان می کند که بر یک حال نمی گذارد چه گاهی حسرت
ست و گاهی دیدار همین تجلی و استتار ست درینصورت بی تکلف بمطلب حکایت مربوط میگردد قوله بوی
پیراهن الخ بدانکه در الفاظ فارسی آخر موصوف یا مضاف واو معروف یا مجهول یا الف مده اگر واقع شود
در هر دو حالت یای زیادت کنند و در حالت تقطیع بیت در شمار حروف در آید چنانکه بوی پیراهن و مینای
گلاب و آن لفظ خواه فارسی باشد خواه عربی و غیر آن مثل صهبای گلرنگ مگر در وقتیکه ضمیر متصل بعد آن واقع
شود درینصورت زیاده یا ضرور نیست چنانکه عراقی فرماید ؎ حسن زیباست خیل عشق آورده و ازین
عالمست بوش و هوش بمعنی بویش و مویش و زیاده یا ازان جهت ست که آخر مضاف و موصوف در فارسی
مکسور بود مگر در بعضی مواقع که موقوف ست بر سماع مثل صاحبخانه و عاشق سخن و سپر قصاب و دشمن
جیاو الف مده قبول حرکت نکنند لهذا عوض آن کسره یای تحتانی زیاده کنند اما در الف پس ازان
که کسره بر واو ثقیل بود عوض آن یا زیاده کنند و لهذا هر کلمه که در آخر آن یای تحتانی بود بکسره اکتفا کنند
و اگر در بعضی مواقع منظوم بود بد و یا خوانده می شود و این قاعده باستقرا از تعبیر آنها کلیه ست کنعان بفتح
اول شارح فاضل گوید نام پرده سرود و نام شهری که سکونت یعقوب علیه السلام دران بود و در مدار الافاضل
بمعنی پدر نمرود و نام پسر نوح علیه السلام نیز آورده قوله برق جهان الخ برق جهنده و در اکثر نسخه قدیمه بلغت
جهان بمعنی روزگار نیز بکسر صحیحست و مؤید آنست آنچه فردوسی گفته ؎ ستاند ز تو دیگری را دهد جهان خواهش بی
گمان جهد و این بر تقدیری درست باشد که جهنده و جهان بمعنی جست کننده نیز بکسر باشد قوله کی بر طارم اعلی
نشینم الطارم بفتح رای مهمله خانه چوبین و قید خرگاه و خانه بلند و بعضی کنند و سراپرده گفته اند و در حل
لغات کوشک و دیدگاه تا اینجا معنی و معنیش ظاهر ست چه بر طارم اعلی نشین کنایت ست از ارتقا بمدارج
و آن باعث اشراف و اطلاع ست بر ضمایر و سرایر و بر پشت پا ندیدن کنایتست از کمال جهل
که امور پیش پا افتاده بنظر نیاید و بعضی بر نشیه بر زیادت های محققی دیده اند و شارح فاضل گوید که معنیش

انست که گاهی صعود بر پشته هم نمیتواند تا بطارم اعلی که عبارتست از فلک چه رسد و مقصود بیت
مصرعه اول محمول بظاهر خواهد بود و مصرعه دوم بحث رسا گوید که این قسم از اهل زبان صادر نشود مگر از عوام و بعضی گویند
که شارح لفظ بر پشته که در بعضی نسخ دیده توجیه وجیه نموده و اعتراض بعید در این کلام از عوام هیچ نهج بدوی
ما بدینست مگر از راه انصاف مؤلف گوید در صورتیکه کلام بلغا صادر نشود و اثر النسخه مکرر ادبون و توجیه معنی
آن نمودن بیجا است زیرا که تصحیف خواهد بود لهذا شارح ناظم گفته که بعضی افاده پوچ درین بیت
کرده و پشت را پشته خوانده‌اند اما نمیتوان گفت که ممنوع که در اهل زبان صادر نشود بلکه موافق
نسخه دوم هر دو مصراع محمول بظاهر میشود و بر یک وتیره میکردند غایتش هر دو جا کنایه از کمال ترقی
و تنزل خواهد بود و اگر اول کنایه از کمال علم بود و دوم کنایه از کمال جهل باشد **قوله** اگر درویش بر یک
الخ یعنی اگر درویش را یک حالت می‌بود که عبارتست از انبساط در دو عالم نگنجیدی و سر و دست از
دو عالم فشاندن کنایه از ترک دو عالم است چراکه درویش که عبارتست از عارف از هر دو جهان گذشته
است و آنچه در بعضی نسخ سر دوست بواو عطف واقعست غلطست صحیح باضافتست **حکایت**
در جامع بعلبک **قوله** بعلبک بفتح نام شهری از شام **قوله** نحن اقرب الیه الخ یعنی ما قریب تریم بسوی
آدمی از رگ گردن یعنی از ذات او با او نزدیک تریم **قوله** فسحت میدان الخ یعنی پهنای میدان
اراده بیار ای اراده کامل باید که مرشد سخنی سخنی فرماید **حکایت** شبی در بیابان مکه الخ
حرامی بفتح حای حطی دزد و راه زن **قوله** بختی بضم شتر سرخ منسوب به بخت نصر که بادشاهی
کافر بود و بعضی گویند که شتر خراسانی ست **قوله** شب رحیل الخ لفظ شب رحیل متعلق ست بمصرع
اول و گفتن بمعنی کردن باشد چنانکه حافظ فرماید **ع** حافظا ترک جهان گفتن دلیل خوشدلیست
و گفتن بدین معنی مخصوص بلفظ ترکست و اگر کسی بنظر تحقیق به بیند داند که بدین معنی تمام ترک گفتن
ست نه گفتن بمعنی کردن و این مجازست که شهرت گرفته **قوله** زیر مغیلان در اصل ام غیلان
جمع غول و چون درخت مذکور در صحراهای که جای غولانست روید بدین نام موسوم شده و فارسیان
الف اب و ام را گاهی حذف کنند و مغیلان گویند چنانچه بولهب و بوجهل **حکایت** پارسائی را
دیدم **قوله** شکر چه میگوئی الخ باضافه شکر یعنی شکر کدام نعمت میگوئی بدانکه گفتن اینجا نیز بمعنی
کردن معلوم میشود و تحقیق آنست که چنان نیست بلکه شکر چون فعلی ست که بدست و زبان هر دو تعلق

دارد شکر گفتن نیز صحیح باشد نه آنکه گفتن درینجا بمعنی کردنست **قوله** گر مرد از گشتن دهان الخ ظاهر
آنست که کلمه زار درینجا بمعنی ضعیف و لاغر باشد چنانکه بعضی گفته اند و می تواند که بمعنی نالان بود چنانکه
گریه و زاری گویند و این حالست از مفعول گشتن یعنی بعضی از شارحان صفت پنداشته اند چنانکه نوشته اند
که مرا که دار زار و لاغرم و تقدیم زار بر گشتن بعید است و این خالی از تکلف نیست **قوله** تا نگویم کلمه تا درینجا بمعنی
زنهار است **قوله** گویم از بنده الخ یعنی عطف این جمله است بر جمله تا نگویم که در آن دم الخ یعنی نگویم
که مرا غم جانست بلکه این بگویم که از بنده چه گناه صادر شده که معشوق دل آزرده شده و غم آن باشد ای
غم خشم گرفتن معشوق بود نه غم جان خود و برین تقدیر لفظ زار بمعنی نالان مناسب است نه بمعنی صفت فافهم
فانه لایخلو عن الدقة **حکایت** درویشی را ضرورتی الخ **قوله** بحل کردم یعنی من او را قطع دست
بخشیدم چنانچه قصاص را ولی قتیل می بخشد و درین صورت جواب حاکم مطابق فقه می شود چه حدود
بعفو ساقط نمی شود و قصاص ساقط میگردد و شارح فاضل گوید که اگر غرض آن باشد که من آن
مسروقه را بوی بخشیدم مطابق فقه نیست چه اگر مسروق منه مال مسروق را بعد از حکم قاضی بقطع
ید سارق هبه نماید بطور ابوحنیفه رح قطع ید ساقط نشود مگر در روایتی از امام ابویوسف از پی اطور شافعی میگردد
پس توجیه این کلام چنین باشد که حافظ شافعی مذهب خواهد بود چنانچه اکثر سلف شافعی مذهب بوده اند
بلکه شیخ خود چنانچه از بوستان ظاهر میشود **ب** ایا به دندان آن شیرین مقال + که نهی ست مسواک
بعد از زوال + و این نهی بمذهب شافعی ست در صیام نه موافق مذهب حنفی انتهی کلامه و این عجیب است
از شارح مذکور چرا که بحل کردن بخشیدن جرم و عقوبت است نه بخشیدن بمعنی انعام کردن درین صورت
بحل کردن چیزی را از دزدیده غلط محض باشد و توجیه آن نمودن از غایت کم تتبعی **قوله** خانه دوستان
الخ خانه رفتن کنایه است از کثرت گرفتن مال دوستان **قوله** دوستان را الخ یعنی پوست دشمنان
را بکن و پوستین دوستان را بکن و کندن پوستین بر آوردن [illegible] است از بدن چنانچه جامه خانه حمام
را که مردم در آن جامه ها از بدن بر آرند جامه کن گویند ای گویا آن خانه جامه را می کند و از بدن دور
میسازد و از غرائب است آنچه اینجا شارح فاضل نوشته که بعض برای نمایش لفظی لفظ پوست
و پوستین اختیار کرده و پوستین در اصل لغت مرادف پوست مثل تخت و تختین [illegible]
مولانا روم فرماید **مصرع** هست خورشیدی نهان در ذره + شیر نر در پوستین بره + اما در عرف

عام بمعنی معروف معروف شده مؤلف گوید پوست بمعنی معروف و پوستین آنچه از پوست سازند و یاء و نون
برای نسبت ست چنانچه نگار و نگارین و سیم و سیمین و نخست و نخستین هم ازان عالم نیست بلکه بمعنی اول است
و نخستین آنچه بزمانه اول تعلق داشته باشد چنانچه اول و اولین و حاصل هر دو یکیست هر دو در یک موقع
مستعمل شوند و مردم را گمان شود که یاء و نون زائده است و در شعر مولوی پوستین بره بمعنی معروفست احتیاج
معنی پوستین گفتن ندارد چنانچه بر وقت فهم پوشیده نباشد و بعضی از شارحان نوشته اند که چون عاجز شوی تن بعجز
اندر بده بدشمنان را یعنی اظهار عجز بر دشمنان مکن و پوست برکن یعنی ظاهر کن دوستان را یعنی نزد دوستان
پوستین و عیب خود را ظاهر کن و پوستین در فارسی عیب ست و بعد این ظاهر ست **حکایت** پادشاهی
پارسائی را دید **قوله** هر سو دود آنکس الخ یعنی آنکس را که حق تعالی از در خویش راند هر سو دود و آن شخص
را که بسوی خویش خواند بر در هیچ مخلوقی نرود **قوله** درکات فی الصراح درک تک دوزخ والنار درکات است
منازل درجات جنت درجات انتهی **حکایت** یکی از صلحا بخواب دید پارسائی را **قوله** هیچ یعنی زنده درویشان
درینصورت عطف تفسیری خواهد و در بعضی نسخ تسبیح واقعست و این بهترست چرا که تاسیس به از تاکید ست
قوله کلاه برکی بفتح بای موحده و رای مهمله منسوب به برک یعنی بافته از پشم شتر که درویشان ازان کلاه
سازند چنانکه در جهانگیری ست و همین بیت سند آورده و شارح فاضل گوید مشهور بتای فوقانی ست منسوب
به ترک و آن ساکن الاوسط ست پس فتح از خصائص نسبت باشد یا بجهة ضرورت شعریست مؤلف گوید
درین هر دو نظر ست زیرا چه در فارسی تحریک حرفی که متصل باشد بحرف آخر و یای نسبت بدان لاحق
نیست و نیز ضرورت شعری تهمت ست بر استادان مگر آنکه گوییم قادر سخن را تصرف در زبان جایز ست
و این نه از راه عجز ست بلکه از روی قدرت و تصرف و تهاون بعید **حکایت** درویشی سر و پا برهنه
الخ **قوله** نه با شتری سوارم نه چو اشتر زیر بارم الخ در عامه نسخ در مصرع اول چو اشتر زیر بارم و در مصرع دوم
نه خداوند رعیت واقعست درینصورت لفظ شتر را که متحرک هست ساکن الاوسط باید خواند تا وزن
درست شود و در لفظ خداوند بحذف نون که در محاوره متلفظ در آید جهت تقطیع قابل باید کرد و مجد الدین
علی توسی در رساله سکته مصرع اول چنین نوشته نه چو خر بزیر بارم و در بعضی نسخ نه اشتر بزیر بارم وقوع یافته
و این خالی از ضعف ترکیب نیست و معنیش آنست که من اشتری هستم که بزیر بار باشند و در بعضی
نسخ نه خلیفه رعیت نوشته شده و این بی تکلف موزون می شود اما خلیفه رعیت لفظ آمده نیست

قوله غم موجود ندارم الخ ظاهر آنست که این بیت با بیت سابق ربطی ندارد و از یک بحر نیست لیکن مصرع
بگذارم فارسی غیر مستعمل است اما چون در کلام شیخ قدس سره واقعست صحیح باشد بلکه پسند **قوله** نخله نبی محمود
و آن چند درخت خرما در راه مکه معظمه اند **حکایت** کاروان را در ولایت یونان الخ **قوله** نور جانبه بخیم غار
و مورچه و مور و مور یانه تحتانی زنگاری که در ذات آهن و دیگر وجود دمیده صیقل نرود **قوله** بروزگار سلامت الخ
یعنی از زمانه که از شر اهل زمان بسلامت باشی ای در هنگام جمعیت **قوله** قاضی ار با ما نشینند الخ یعنی
قاضی که ما را منع از سماع میکند اگر با ما مجلس سماع و رقص نشیند خود وجد و رقص کند ای در مجلس
سماع با ما نشسته است و اگر نشیند خود مرتکب این امر منهی عنه شود و برین قیاس معنی مصرع دوم
حکایت چندانکه مرا شیخ اجل الخ **قوله** ابن جوزی که از ائمه علمای حدیث است در جرح و تعدیل
نظیر نداشت اما اینقدر بود که با طائفه علیه صوفیه عداوت گونه داشت چنانکه کتاب تلبیس ابلیس در طعن
این فرقه ناجیه تصنیف کرده اگر بچشم انصاف نظر کنند کتاب مذکور تلبیس ابلیس است و ابن جوزی مذکور
معاصر حضرت غوث الصمدانی بود و شیخ مصنف قدس سره بصحبت هر دو عزیز رسیده و مرید شیخ شهاب الدین
سهروردیست قدس سرهم **قوله** نهاج الی صوت الاغانی الخ ظاهر آنست که نهاج بصیغه متکلم مع الغیر از
مضارع مجهول باشد و نطیب بصیغه متکلم مع الغیر از مضارع معروف از طاب یطیب یعنی برانگیخته میشویم
بسوی آوازها بسبب خوشی آواز آن سازها یا خوشی سازها و تو مطرب هستی که هرگاه خاموش شوی
خوش می شویم و می توانند که تطیب مضارع مخاطب باشد از اطابه یعنی خوش میکنی و بعضی از شارحان
نهاج بصیغه مضارع غایب مجهول گرفته اند و حال آنکه مفعول مالم یسم فاعله پیدا نیست پس محتاج
تاویل می شویم **قوله** پنبه ام الخ در بعضی نسخ پنبه ام در گوش کن و در بعضی زیبقم در گوش کن
واقعست مآل هر دو واحد است چه زیبق در گوش افگندن باعث ناشنوائیست و همچنین پنبه
لیکن زیبق در گوش یک گونه آزار باشد پس بهتر بود نظر بر نهیب آواز مطرب مذکور **قوله** حکم
تبرک الخ یعنی دستار را بوی گفته دادم که تبرک بزرگی است **قوله** خرقه چنان مشایخ الخ ظاهر
چنان است که محمول بر ظاهر باشد چرا که رسم صوفیه همیست که مرید صاحب کمال را خرقه که از مشایخ میرسد
میدهند در صورت احتیاج تکلفاتی نیست که شارح فاضل نوشته که اطلاق مشایخ بر یک فرد در
عرف عام واقع شده از عالم شیخ نظام الدین اولیا و چون حضرت شیخ نقل کلام شخصی کرده اند

همان عبارت که از و صادر شده آورده اند مؤلف گوید که این عرف اهل هندست که یک شیخ را مشایخ
گویند و لقب حضرت سلطان المشایخ غالباً لفظ اولیا نیست بلکه نظام الاولیا باشد که مردم هندوستان
نظام الدین اولیا خوانند و نیز نقل کلام غیر تتبع بدون اشاره از بعضا صادر نشود می توان گفت که از عالم
اوباش و سفله و شما که بجای تو گویند بوده و این عالمست لفظ ابدال چنانکه بابا حسن ابدال و نیز حضرت
سلطان ابو سعید ابو الخیر فرماید ع ابدال ز بیم چنگ در مصحف زد + و از عالم شیخ نظام الدین اولیا
ست لفظ خواجه عبید الله احرار زیرا چه صحیح خواجه احرارست و مردم احرار را لقب خواجه قرار داده اند لیکن
در کلام اکابر مشایخ بمعنی شیخ دیده نشده و صحت لفظ را استعمال شرطست **قوله** و پردهٔ عشاق الخ
عشاق عراق هر یک نام مقامیست از موسیقی **قوله** خیره و تیغ بازی گاو **حکایت** بازیچه مسخره و آنچه
بدان اطفال بازی کنند و بهندی کهلونه گویند و بازیچه در ظاهر تصغیر بازی ست و تحقیق آنست که
کلمهٔ چه برای نسبت ست چنانچه کافچه **حکایت** بخشایش الهی الخ **قوله** نا معول در معنی نا معول و
در معنی بی معول واقع ست هر دو صحیحست زیرا که بصیغه اسم مفعول از افعال بمعنی معتمد و اسم مفعول
هر دو آمده و تعبیر اهل اعتماد است یعنی طاعنان در حق او می گفتند که او پنهان بر حالات قدیمه خود است
زید و صلاح او بی اعتماد ست **قوله** انی لستر من عینی جیرانی الخ لفظ اسرار و اعلان بفتح اول
جمع سر و علن و بکسر مصدر از باب افعال که بمعنی پنهان کردن و ظاهر نمودن ست و مراد ازان حاصل
مصدرست پس هر دو صحیح باشد معنی تحقیق که من پنهانم از همسایگان خود و خدا تعالی میداند
پنهان و آشکارا **قوله** قبض تو گفتن نیابد بعال الخ اقبض بفتح اول صحیحست و بضم خطاست یعنی
بنقص توای در حرفی که باعث نقصان عزت تو باشد بمال گفتن نیاید پس محمول بر قلب بود
وای ستم قلب باعث تعقید گردد دوستان تا غافل گو و در شرح مثنوی تعقید لفظی را وقت و محل
مطلب جایز داشته اند و این محل نه جهت است چرا که در نظم کلام بتقدیم و تاخیر یا فصل و وصل خلل
باشد پس تعقید لفظی ست در انتقال ذهن بسوی معنی پس تعقید معنوی و به هر دو تقدیر مخل
فصاحت ست **حکایت** یکی از مشایخ **قوله** گفت بیشتر الخ یعنی در زمان سابق طائفه
از اهل تصوف چنان بودند که ظاهر ایشان بسبب قلت معاش و اسباب مشیخت بود و باطن بیاد دوست
معمور بخلاف مشایخ حال که ظاهر ایشان بسبب اسباب مشیخت و کثرت مریدان جمع است

باطن

و باطن خراب پس معنی تصوف موافق فرموده این بزرگ چنان باشد ظاهر خراب و باطن عمارت حکایت
قوتی در سفر حجاز الخ زمزمه بدانکه این لفظ در اصل زمزم ست وآن مرکبست از دو زم بمعنی آهسته و چون
مغان دعاهای مذهب خود را آهسته آهسته خوانند بدین معنی مجازاً مستعمل ست ولهذا صاحب رشیدی
گوید که زمزمه کلماتی که مغان در حال آتش پرستی آهسته بر زبان رانند واما آنچه بعضی گفته که کتابیست
از تصنیفات زردشت ظاهراً همان ادعیه را که مغان خوانند کتاب پنداشته زیرا چه ادعیه مذکوره ظاهراً
از کتاب ژند و پاژند باشد که از تصنیفات اوست و دیگر کتاب از و منقول نیست و آنچه شارح فاضل
نوشته که زمزمه آواز برداشتن و در عرف عام آواز برداشتن جهت نغمه بهر دو معنی مجازست حقیقة همانست
که سابق مرقوم شد **قوله** سبیل بمعنی سراج راه و در مدار الافاضل و دیگر کتب نیز بهمین معنی معلوم میشود
و شارح فاضل راه سفر نوشته **قوله** عند هبوب الناشرات الخ حمی بکسر مرغزار و بعضی گویند که جائیست
از برای [illegible] مراد سلاطین محافظت کنند پس این ماخوذ بود از لفظ حمایه و غصون بضم غین معجمه و صاد مهمله
غصن بمعنی شاخ و بان ببای موحده نوعی از درخت و بعضی گویند درختیست که بهندی سهجنه خوانند
و این غالباً درست نباشد زیرا که در کلام اکابره عنبر و بان واقعست پس آن درختی باشد که بوی
خوش از ان حاصل می شود و نیز دهن البان وحب البان دو دوائیست مشهور نزد الاطبا و آن از
درخت سهجنه حاصل شود و حاصل آنست که نزدیک وزیدن بادهای تند بر مرغزار خم میشود شاخهای
درخت بان نه خم میشود سنگ سخت **قوله** ولی داند الخ در اکثر نسخه دلی بدال ست وآن خطاست
و صحیح بواوست و کاف بمعنی هرکه یعنی بذکر او سبحانه تعالی در خروش ست ولی ابمعنی کسی داند که
گوش ست ای همه تن گوش ست و چون شارح فاضل از ان اطلاع نداشت نوشته که درین مصرع
تعقید ست یعنی دلی داند که [illegible] گوش شده و شنوای نغمات گشته و این خطاست و مراد از معنی [illegible]
یعنی هر که [illegible] درین کار تمام شد [illegible] اند و فهم تسبیح کل کائنات چنانکه در کریمه وارد ست وان من
شیء الا یسبح بحمده ولکن لا تفقهون تسبیحهم یکی از ملوک [illegible] سیری می شد یعنی اخر شد **قوله** ان مع العسر یسرا
یعنی هر سختی را [illegible] تنگدستی فراخیست **قوله** گلت از خار الخ تای ضمیر در گلت بمعنی مضاف الیه و در خارت
بمعنی ترا و بر آمدن گل از خار بمعنی فرغ ست از بلا و می توان گفت که هر دو جا بمعنی ترا باشد یعنی ترا
گل از خار پیدا شد و خار از پا بر آمد **قوله** شگوفه گاه شگفته ست الخ شگوفه گلهای بهاری که در موسم

ربیع بشگفد مراد شگفته سپر البست و بعضی از شارحان سکندرنامه شگوفه نام فرختی نوشته اند که ابتدای
بهار بشگفد اگر این معنی ثبوت رسد بی تکلف اینجا راست می آید و بعضی از شارحان این کتاب شگوفه
بمعنی گل ناشگفته که آنرا غنچه گویند گفته اند و این در کتب لغت و کلام استادان دیده نشده **قوله** تا نظر
در ثواب الخ کلمه تا درینجا بمعنی زنهار ست **قوله** بلائی زین جهان آشوب الخ مراد از جهان مردم جهان ست
یعنی هیچ بلائی مردم آشوب تر از دنیا نیست و مشار الیه لفظ زین دنیاست که عبارتست از مال و
منال و فرزند و عیال **قوله** صبر درویش چه صبر درویش باعث تقاعد ست از کسب دنیا که منشاء هزار گونه
ظلم ست و بذل و بخشش غنی نتیجه مال داریست که بظلم و تعدی بسیار حاصل شود **حکایت** ابوهریره
قوله زر غبا زر امر است از زار یزور و غب بکسر و تشدید با آمدن شتر بعد یکروز و تشنه ماندن یکروز
دیگر و یکروز در آمدن تب و یکروز نیامدن و در منتخب اللغات بعد هفته زیارت کسی کردن نیز گفته مؤلف
گوید معنی اول از صراح و کنز اللغت مستفاد میشود و لهذا تب غبی را غب گویند و معنی دوم در قاموس گفته
چنانکه در شرح سفر السعادة نقل کرده پس غلط است آنچه شارح فاضل نوشته که بمعنی طرفه هفته صاحب
منتخب را از کجا استفاده شده باید دانست که آنچه اینجا معلوم می شود مراد شیخ قدس سره زیارت
کردنست بعد یکروز چنانکه فرموده هر روز میا تا محبت زیاده شود اگر معنی هفته مراد می بود میگفت که بعد
هفته بیا و محبت که شارح ناظم ازین معنی غافل شده و معنی در هفته یکبار کسی را دیدن اختیار نموده
حکایت یکی را از بزرگان الخ مراد ازین حکایت آنست که اگر این قسم از کسی بوقوع آید
باید داشت نه آنکه خود بی تکلف مرتکب این امر توان شد **حکایت** یاران دمشقم **قوله** دمشق از
قاموس بوزن هزبر معلوم میشود و قیاس نیز همین میخواهد در نیصورت آنچه فاضل چلپی در حواشی مطول بکسر
میم گفته و آنچه شهرت دارد نیز با آنکه با عشق قافیه کرده اند اشکالی دارد مگر آنکه گوئیم لفظ عجمیست زیرا چه
دمشق نام غلام نمرود ست که آنرا بنا کرده برین تقدیر تصحیح می تواند شد هر چند برای فارسیان ضرورتیست
چرا که اینها را یعنی الفاظ عربیه گونه تصرف دارند **قوله** طرابلس بفتح طای مهمله و ضم بای و لام بلدیست از
مغرب و بعضی گویند که لفظ رومیست معموره چنانکه در قاموس ست پس آنچه در اکثر نسخ طرابلیس
بلام بیار سیده واقع شده خطاست **قوله** جز خدای نبودم الخ یعنی بجز خدای تعالی نبود مرا توجه
و پرداختن در ینجا ر و آورد نست **قوله** دستار بجا الخ یعنی نگاهدار مارا ای پروردگار ما اتب

عذاب آتش دوزخ **قوله** روان گوسفند الخ روان روننده وجاری ونفس ناطقه وجان وروح حیوانی
چنانچه شیخ رئیس در معراجیه گفته که اوراروان ازینجهة گویند که همیشه در حرکت فکرست وبعضی بضم راگفته اند
پس مجاز نمود **قوله** شب چو عقد الخ جزای این شرط محذوفست وآن اینست که بدین فکر باشم ومصرع ثانی
بیان آنست **حکایت** یکی از متعبدان بشام الخ بدر پرداختند یعنی خالی کردند **قوله** همچنان از
نهیب الخ شارح فاضل نوشته نهیب اماله نهاب ست بمعنی غارت کردن وغرض از تشبیه بیان نمودن
آن منزل ست چه بر دعجوز نهال را زیان دارد نه درخست دیر سال را یعنی از غارت برد عجوز حال نهال
چنان بود که طفل شیرخواره شیر نیافته باشد یا معنی چنین باشد که از نهایت برد عجوز همچنان بود درختهای نو
چنانکه طفل ناخورده شیر که هنوز پستان دایه بدهان او نرفته باشد که درانوقت بسیار نرم ونازک بود اما این معنی
از سوق عبارت بعیدست واضافه طفل بادنی ملابست ست ومثل آن در محاورات شایع ست و
بعضی از فضلا گفته اند که در معنی اول مدح نمیشود ومعانی مدح ست چنانکه بیت اول مشعر براین معنیست
ومعنی ثانی از سوق عبارت بعید بل ابعد مؤلف گوید شارح مذکور سابق گفته که غرض از تشبیه بیان
بسیاری درختان نونهال آن مکانست پس یک توصیف آن مقام شد یعنی درختهای نونهال
آن زمین از نهیب برد عجوز چنان بود که شیر نخورده طفل دایه ومراد از درختان نونهال همان گل وسنبل اند
که در بیت سابق گذشته اند وشارح ناظم ملا سعد گوید که نهیب بکسر نون ویای مجهول ترس وباک در اکثر
فرهنگهاست وانچه بعضی از فضلا نوشته اند که اماله نهابست بکسره که در عربی بمعنی غارتست سهو باشد وظاهر
آنست که معنی بیت چنین بود که بعد از نهیب سرمای سخت طفل دایه که همان گل وسنبل ست شیر
نخورده بود یعنی بکمال شگفتن نرسیده بود زیراکه طفل بعد غذای شیر ببالد وبکمال برسد بلکه در ابتدای
نشو ونما ابتدا بهترست از انتها ویا مراد از شیر ناخورده طفل تر وتازه باشد زیراکه طفل نوزاده پیش
از شیر خوردن خیلی نرم ونازک ولطیف بود وکلمه از بواسطه انقطاع در کلام بسیار آمده واز ان قبیل
ست این بیت شیخ بزرگوار **ع** یکبار از جهان دل در تو بستم ✤ ندانستم که بر گردی نبودی ✤
یعنی ازین جهان یکبارگی قطع کرده دل در تو بستم انتهی کلامه مؤلف گوید محقق را اعتماد کلی بر قول
صاحب فرهنگان نباشد زیراکه اینها بلند تغییری که فارسیان در لفظ عربی نمایند یا بدون تغییر
بلکه از جهت استعمال در معنی دیگر لفظ مذکور را فارسی پندارند مثلا لفظ مدهوش راکه بواو معروف

ناهنجست و زره هشت و فارسیان بواو مجهول استعمال نمایند بمعنی بی‌خبر و لایعقل و حال آنکه لفظ عربیست و بمعنی
بعد تحقیق کتب لغت فارسی بوضوح می‌پیوندد و پس احتمال دارد که لفظ نهیب در اصل عربی باشد بمعنی غارت
و فارسیان بمعنی بیم مذکور مجازاً استعمال نموده باشند و درین بیت معنی اصلی درست می‌شود بی تکلف لیکن تبدیل
یا بواو و آمدن مهاجر چنانکه در جهانگیری آمده است دلالت دارد که فارسی الاصل باشد و اینکه کلمه از برای ابتدای
انقطاع مطلقاً گفته ممنوع است بلکه جائی باشد که کلمه در نیز در آن بود چنانکه در بیت مذکور با آنکه در تعلق لفظ
از معنی انقطاع یک گونه باشد عرفی گوید ؎ گر گزند سرمه از خاک درش مژگان چو باز ه چنگل اندر زد
نزاع دیده بینای من * و بر تقدیر تسلیم از طفل دایه اراده گل و سنبل نمودن لعب است و از شیر ناخورده
کسی که در ابتدای نشو و نما بود بعید تر از آن و توجیه دوم باندک تغیر همان توجیه شارح فاضل است و آن
چنانست که گذشت مؤلف گوید ظاهر الفظ از تصحیف باشد و صحیح در بود یعنی در زمین برد عجوز که
ایام نحمتی سرماست به نزد عرب و آن را بعضی نه بجروز و بعضی هفت روز گفته اند حال گل و سنبل
از تمام چنان بود که گویا طفل نوزاده شیر نخورده یعنی با آنکه ایام شدت سرما که برگ درخت نمی ماند
از تمام پر از گل بود و گلهایش بتازگی و لطافت مثل طفل شیرخواره بود که هنوز شیر نخورده و صاحب
بهار عجم که از یاران تقیر موافق است گوید که کلمه از بمعنی در نیز آید چنانکه نظامی فرماید ؎ ادیم از چهل روز
گرید ز تمام ؎ و امثله دیگر نیز برای این معنی آورده بر این تقدیر کلمه از تصحیف نباشد و این تقریر لطف
دیگر دارد چه ضمناً تشبیه برد عجوز می‌شود بدایه که طفل را در بغل می‌پرورد و این شگفت نیست و نظم شاعر بر همین
است بدین تقریر توجیه تقریر اول شارح فاضل نیز میتوان نمود و اعتراض بعضی از فضلا که گذشت دفع توان
کرد و یکی از عزیزان گفته که درین دو بیت لف و نشر غیر مرتب است و مصرع اول بیت دوم بمصرع
دوم بیت اول ربط دارد و مصرع دوم بیت مذکور بمصرع اول بیت ثانی و معنی چنین باشد که گلش
چون عارض خوبان بود و آنچنان بود که طفل دایه هنوز شیر نخورده و سنبلش زلف محبوبان و آنچنان بود که مجون
در حالت برد و سرما باشد که خم بسیار کرده و برین تقدیر بیت دوم خبر بعد خبر بیت اول است **قوله** و افانین
علیها الخ افانین جمع فنن بفتحتین بمعنی شاخ و جلنار معرب گلنار یعنی شاخهائیست که بر آن گلنار ست
گویا او نحیه شده ست بدرخت سبز آتشی و در لفظ جلنار و نار تجنیس ناقص واقع شده و این تلمیحست
بآیه الذی جعل لکم من الشجر الاخضر نارا **قوله** ازین سه پاره عابد الخ شارح فاضل گوید بهتر این

توجیهات آنست که رابطه از آخر مصرع ثانی محذوف باشد یعنی ازین سپاره عابد فریب ملایک صورت
بمعنی آنکه نمونه از آنست و طاوس زیبی است که چیزی از آن در آن جلوه کرده و بعضی ازین را بمعنی چنین
میگویند اگر ثابت شود چیست و بعضی رابطه از مصرع اول محذوف میدانند و این سه اشاره
بماه محسوس فهمیده اند و این خلاف ظاهر ست و بعضی چنین تقریر کرده اند که آن کنیز آن قسم بود که در
حق وی چنین و چنان گفته شود و آن اوصاف را بیان نموده اند و این نیز خالی از تعدی نیست مولف
گوید تقریر شارح فاضل و تقریر کسی که رابطه از مصرع اول محذوف نمود غلط محض ست خصوصا توجیه
شارح فاضل چراکه حذف رابطه بعید ست و از ملایک صورتی معنی آنکه ملایک نمونه اوست گرفتن و از
طاوس زیبی اراده نمودن که از معشوق در طاوس چیزی جلوه گر شده هیچ و پوچ بلکه عامی نیز مجوز آن
نشود و بعض صحیح بمعنی ازین قسم ست و بعضی بمعنی چنین گفته اند و مآل هر دو واحد ست صاحب مدار الافاضل
بمعنی ازین قسم گفته و این بیت سلمان بسند آورده ~ گر در خیبر بزور بازوی حیدر گشاد +
لیک ازین قلعه را سایه حق در گشاد + و برین تقدیر هم معنی درست می شود و هم کاف بیان که
در بیت آینده هست معنی بهم می رساند و در توجیه اول کاف هیچ معنی ندارد چنانچه بر عاقل پوشیده
نیست **قوله** هلک الناس الخ لفظ ب[illegible] بصیغه معروف و مجهول از [illegible] بصیغه مضارع
معروف از ارارت یعنی نمودن [illegible] صحیح نتواند شد لیکن وجه سوم حذف مفعول که متصل
ست میخواهد یعنی هلاک میشود که اوا مردم از تشنگی و آن ساقی می بیند و یا دیده میشود و یا می نماید مر آ
را و سیراب میکند و این بیت در صفت [illegible] بدیع الجمال واقع ست [illegible] مطلب حکایت دخلی
ندارد **قوله** مستسقی اسم فاعل استسقا یعنی بیماری که هر چند آب خورد سیر نگردد **قوله** عابد طعمه الخ مخفی
نماند که شیخ قدس سره درین عبارت لذت حواس پنجگانه را بیان نموده [illegible] حواس استیفا
حظوظ خود نمودند **قوله** فواکه جمع فاکهه یعنی میوه **قوله** مروحه طاوسی مروحه بکسر اول و حای مهمله باد بیزن
در هندوستان اکثر رواج مگس ران طاوس ست و گاهی باد بیزن پر از [illegible]
لیکن در آن چندان باد نبود و چون ملک شام [illegible] ست پس احتیاج باد [illegible] در آن ملک
[illegible] طاوس در غیر هندوستان کمیاب ست از ینجهت در محل شان [illegible] **حکایت**
یکی از علمای راسخ را پرسیدند الخ فیلسوف بمعنی دانا و زیرک [illegible] از

فیلا بمعنی [illegible] و سودش بمعنی حکمت پس تخفیف فیلسوف شده و بناگوش بالفتح و کاف فارسی متصل
گوش که تبار [illegible] در سکندری بضم ست و بکسر خطاست و در اعمل لغات آنچه میان جبین
و گوش ست [illegible] تحقیق کرده کذا فی مدار الافاضل **قوله** نان از برای کنج الخ فاش
گرفته اند صاحبدلان [illegible] مصرع دوم واقعست یعنی صاحبدلان نان وقف برای کنج قناعت اختیار
کرده اند [illegible] عبادت کنند نه کنج عبادت از برای آن نان وقف که مصداق ترک الدنیا للدنیا
کرده باشند **حکایت** [illegible] الخ **قوله** بذله در مدار الافاضل بضم اول و ذال معجمه سخن لطیف و
خوب [illegible] دیوان حافظ قدس سره بذله یعنی ترانه گفته اند که بهندی آنرا چنکله خوانند و
شارح نامی [illegible] موحده گفته و شهرت بفتح دارد **قوله** عزب بفتح عین مهمله و زای معجمه و بای
موحده [illegible] **قوله** کوفته راالخ یعنی کوفته راه را که تعب و مشقت سفر کشیده باشد نان تنها هم کوفته
دارد [illegible] واقع ست **قوله** گر گدا پیش رو لشکر اسلام بود الخ در چین باضافت بحاب
از ابتدای [illegible] چین ست [illegible] عبارت از ده باشد که سرحد چین واقع شده باشد چنانکه در کیبک
[illegible] گویا درین عبارت اشارت بدانست که کافران انوقت که [illegible] بودند
از ملک چین [illegible] و چین از انتهای آبادیست از طرف مشرق **حکایت** فقیهی پدر را گفت
الخ **قوله** [illegible] الخ [illegible] مردم را به نیکوئی و فراموش میکنید خود را یعنی عمل بران نمیکنید
قوله [illegible] الخ [illegible] باز ماند ست از گناهان پس درین لفظ کنایت ست بآنکه
تو علم [illegible] **قوله** [illegible] فاجره ظاهر نبید فاجره اتفاقیست و چون شبها زنهای فاجره از خانه بیرون آیند
[illegible] سبب کثرت [illegible] مردم [illegible] و خوش طبع می شوند چنانکه در بولی ها و کاولی ها دیده میشود
[illegible] **قوله** گفت عالم بگوش جان بشنو ور نماند بگفتنش کردار الخ یعنی حرف عالم و دانا
[illegible] پس گفت بمعنی گفتن باشد چنانکه آمد و رفت بلکه حاصل بالمصدر گفتن **قوله** بالجلست آنچه مشار الیه بلفظ
[illegible] مصرع دوم ست و دلیل آن بیت سوم ست این مصرع ظهیر فاریابی ست که حضرت شیخ [illegible]
[illegible] این ست عالمست غافل ست تو جان س خفته را خفته کی الخ مدعی این مصرع
گفت [illegible] بیت این مقوله نفی ست که خفته را خفته الخ یعنی خفته را خفته بیدار میکند چنانچه
میگوید س مرد باید که گیرد اندر گوش ور نبشته ست پند بر دیوار نوشته ست بمنزله خفته است و جاهل [illegible]

نیز بمنزلهٔ خفته است او خفته را بیدار میکند یعنی اگر جاهل پندی که بر دیوار نوشته است او را دیده عمل
کند گویا خفته را خفته بیدار کرد قوله گفتم میان عابد الخ اینجا مقابله علم است با عبادت و عبادت
سوای علم منظور است از جهت مقابله چنانچه حدیث شریف است که فضل عالم بر غیر عالم همچو فضل
نبیست بر ادنای شما پس انچه شارح فاضل نوشته که مراد از عابد عابد صرف است که غیر از صلاح
ظاهر خود چیزی بدست نیاورده باشد و راه بعالم باطن نبرده باشد محل نظر است زیرا چه تفصیل
درینجا نظر بذات علم و عبادت است و الا عبادت بی علم بچه کار می آید و سبب نجات عابد چه قسم
تواند بود حکایت جوانی بر سر راهی مست خفته بود الخ زمام مگسل مهار مدار الافاضل قوله
مستقبح اسم فاعل از استقباح بمعنی زشت و بد قوله اذا مروا الخ وقتیکه گذر میکنند بکارهای
ناشایسته گذر میکنند از راه بزرگی و کرم یعنی تغافل میکنند و توجه بدان نمیکنند قوله اذا رأیت
الخ یعنی وقتیکه به بینی گنهگاری باش پوشنده گناه و بردباری یعنی [illegible] از آن جاهل قوله
یا من تقبح امری الخ ای آنکه نکوهش میکنی حال مرا گذر میکنی از راه کرم و این تلمیح است بکریمه
اذا مروا یعنی باین آیت چرا عمل نمیکنی حکایت قوله طائفه رندان الخ [illegible] بجای نخل گویند نامراد
که شهرت دارد غلط مشهور است صحیح بی مراد است چه سلب بلفظ نا بجه موضعی واقع میشود که آن لفظ
بطریق مواطات محمول تواند شد مثل ناخردمند جائیکه صفت بدین لفظ نباشد سلب آن بکلمه
بی کنند مثل بی خرد پس ناخرد و ناعقل نامعقول محض است و آنکه گویند نانی ناقوت شده نانی قوت
باید گفت مؤلف گوید که قیاس خود همین می خواهد لیکن خلاف نیز از افاضل بسیار آمده چنانکه ناهار و ناچار
و نامراد نیز ازین عالم است پس غلط نباشد و چون خلاف قیاس [illegible] لفظ ناقوت
در کلام اساتذه دیده نشده صحیح نباشد فمن ادعی فعلیه السند حکایت منظومه قوله
این حکایت شنو الخ بغداد و آن شهریست در عراق عرب بعضی گویند [illegible] زیرا که
پیش ازین باغی بود که نوشیروان در انجا نشسته داد مظلومان میداد [illegible] جهان نما
نیز گفته اند و این خطاست بلکه صحیح [illegible] بغداد است [illegible] قوله [illegible] رکاب
رکاب بکسر معروف و در عربی بمعنی شتر آمده و اینجا هر دو طریق درست میشود [illegible] بسبب [illegible]
که کنایه است از سفر کشیده میشود یا بسبب رنج سواری شتر و این [illegible] قوله

خواجه تاشان هم انح خواجه تاش غلامان وچاکران یک خواجه از ینها هر یکی مر دیگری را خواجه تاش می باشند وبعضی گفته اند مملوک یک خداوند **قوله** نه تو رنج آزموده انح آزمودن حصار عبارت ست از جنگ کردن حصار وهمچنین بیابان وکوه ودشت وغار که مراد ازان سیر وسفر وخوردن گرد وغبار است در راهها ومغاک **قوله** ترکه بابندگان مهر روئی انح در اکثر نسخ بعد لفظ تو کاف واقع ست واین بی ربط ست وبعضی گویند که در بعضی از نسخ معتمده که تو بابندگان دیده شده وهمین ست مؤلف گوید ظاهر ا بسبب غلط کاتب کاف موخر شده پس صحیح که تو بابندگان مهر وئی باشد ودرینصورت هم ربط با بیت سابق [illegible] ودیم نسق مصرع دوم همین بیت بماند **قوله** بدست شاگردان انح در اصل لفظ شاگرد بمعنی خادم ست وبمعنی تلمیذ مجازا شهرت گرفته چنانچه از همین واضح میشود نیز لفظ شاگرد پیشه دلالت دارد که بمعنی خادم ست وازین عامست لفظ عاشق پیشه که بمعنی شهرت دارد **قوله** [illegible] انح در بعضی از نسخ این بیت نیست براین تقدیر ست آینده چنین می باید **نظم** گفت من سر بر آستان دارم ✤ واگر باشد چنین **شعر** من همه سر بر آستان دارم **قوله** خویشتن را یعنی خود را برگزیدن [illegible] که موجب شکست کردن گردد **حکایت** فرومایه نادان وقلم آیه وانکه کارهای کمینه از آید **حکایت** یکی از صاحبدلان زور آزمائی را دید انح **قوله** عاجز نفس فرومایه انح یعنی کسیکه این نفس فرومایه [illegible] برابرست خواه مرد بود خواه زن ودرینصورت دعوی قوت ومردی بیجاست و [illegible] ازین بیت معلوم میشود که لفظ [illegible] یعنی صاحب زور نشست وحذف رابط از جهت عموم [illegible] که هم مخاطب بهر طرف که خواهد رود وحذف عاطف را جائیکه الفاظ باهم بسیار مناسبت باشند انح [illegible] چنانکه بعضی از شارحان مثنوی مولوی نوشته اند وبنا بر آنکه حذف عاطف اکثر عاطف لفا [illegible] وحذف تفسیر کم است پس از جهت مناسبت یکدیگر وقرب هم عاطف حذف [illegible] اصل ست **قوله** اگر خود انح لفظ خود درینجا برای زینت کلام ست چنانکه در مدار الافاضل [illegible] **قوله** اگر خاکی نباشد انح یعنی اگر خاکسار نباشد **حکایت** بزرگی را پرسیدند از سیرت انح **قوله** اخوان الصفا وآن کنایه است از دوستان خالص **قوله** همراه اگر شتاب کند شارح فاضل نوشته که درین نسخه چندان قافیه واضح نیست ودر بعضی نسخ همراه با شتاب زهمدست تو نیست [illegible] ست وقافیه این واضح وشارح ناظم گوید که لفظ تو نیست درین بیت ردیف

بیت و با قافیه و ردیف اول ملفوظ است و در دوم غیر ملفوظ و این عیوب سؤالی است اما در کلام اکابر موجود
است زیرا که نظر ایشان با معنیهای صرف معنیست نه الفاظ مؤلف گوید که فقره دوم چنانکه شارح فاضل
آورده عبارتیست که هرگز از بلغا صادر نشود زیرا که حرف زکه مخفف از است بسیار بی ربط می شود
بلکه غلط می نماید اگر چنین می بود همراه باشتاب تو هم هستی تو نیست یا چنین همراه باشتاب تو از دست
تو نیست صحیح میشود پس جواب شافی آنست که این بیت مطلع نیست که مراعات قافیه ضروری باشد
قوله قطع رحم به از آن الخ یعنی قطع مراعات خویش بهتر است آن جا بداک یعنی اگر سعی کنند و باعث
شوند ترا مادر و پدر که شریک سازی با من چیزی را که مر ترا نیست علم بدان پس اطاعت مکن آنرا
هرگاه در حق مادر و پدر چنین واقع شده باشد پس ذوالقربا را بطریق اولی این حکم خواهد بود پس رعایة
صله رحم در امری بود که خلاف شرع شریف نبود و گرنه مخالفت جایز بلکه واجب باشد قوله چند خائی
لبش نه انبانست الخ شارح ناظم گوید که انبان بمعنی پوستی است که خوشبو نباشد و بعضی از شارحان
بمعنی توشه دان فقرا گفته اند و از رشیدی نیز همین معلوم میشود و در مدار الافاضل انبان پوستی
که در ان چیزی نهند بدانکه این عبارت مقوله پیر زن است که از راه طعن و طنز میگوید یعنی لب
دختر انبان نیست که بدندان گرفته میکشی چنانکه کفشگران میکشند قوله بزرهمت نه گفتم الخ جمهور
شارحین بر آنند که این مقوله شیخ است که مخاطب عام را مفسر باید و می تواند که مقوله همان پیر
بغدادی باشد پس بیت آینده برای تعلیل باشد یعنی آنچه گفتم چند خائی لبش را که آن لب
انبان نیست از روی مزاح و طیبت نگفته ام هرچند بظاهر هزل است آنرا بگذار و جد که خلاف
هزل است چه صحیح است از روی نسخه معتبره از ان اخذ کن و شارح ناظم گفته بصیغه اثبات و نهی
بصیغه نفی گرفته اند و مآل هر دو واحد است و نفی اقوی است و یکی از شارحان نوشته که در بعضی
نسخ جدل واقع شده بمعنی جنگ و پیکار ای مطایبه و خوش منشی نگفته ام این سخن از ان گفته ام
هزل بگذار جنگ ملیدیش و پیکار شمار و این غلط است از دو وجه یکی آنکه جدل تنها یک
است بمعنی جنگ و در اینجا موزون نمیشود دوم آنکه برداشتن بمعنی اندیشه کردن نیامده بلکه با
آغاز کردن است یا بمعنی رفع کردن و این هر دو در اینجا صورت نبیگیرد پس این نسخه از تصرفات
معلم صبیان باشد حکایت فقیهی دختری داشت الخ قوله بجد زنان الخ یعنی ببلوغ شرعی

قوله جهاز بفتح بمعنی ساختن اسباب عروسی ست و بمجاز بمعنی اسباب همراهی عروس استعمال و
جهیز اماله آنست قوله دیبقی و دیبا الخ در مدار الافاضل دیبقی عطری که عرب آنرا حنوط خوانند
جامه باریک که از مصر آرند و عرب حریر خوانند و دیبای فارسی نیز آمده یعنی بسیار زشت باشد که
بر عروس نازیبا دیبا و دیبقی پوشانده باشند یا زیبا پوشانده عطری برو پاشند یا مالیده باشند و در بعض
نسخ دمشقی واقع شده و این ظاهراً صحیح نباشد و شارح فاضل نوشته که واو عطف اگر درمیان دیبقی
یا دمشقی و لفظ دیبا نباشد صاف ترمیشود یعنی این قسم خاص از دیبا که دیبقی یا دمشقی باشد و بر
تقدیر عطف چنانچه در عامه نسخ دیده میشود عطف عام بر خاص لازم می آید و بعد ذکر خاص ایراد
خاص خالی از خیزی نیست مگر آنکه قصد تعمیم نموده شود که خواه خاص باشد خواه عام هیچکدام لایق بحال
او نیست مؤلف گوید اضافه خاص بسوی عام هرگز در کلام بلغا واقع نمیشود بلکه برخلاف آنست
چنانچه گوه اوند و کتاب قاموس و اگر ترکیب توصیفی گویند بهتر سند و نظیر میخواهد پس صحیح عطف
ست خاصیتش اگر دیبقی نوعی از دیبا است پس برای همانست که شارح مذکور نوشته والله اعلم
قوله سرندیب بفتح و بای فارسی جزیره ایست در سیلان که اقصای هندست و در عجائب
البلدان مرقوم ست که شهریست بزرگ که هشتاد محله دارد و در هر محله فرسنگی وحدی تا دریا دارد
در لب آن گور آدم ست علیه السلام وحدی با ظلمات وحدی مطلع آفتاب وحدی بسرحد
هندوستان دارد کذا فی الابراهیمی **حکایت** بادشاهی بنظر استحقار قوله فراست
بکسره بمعنی باطلاق زیرکی و بعضی بمعنی دانائی بنظر گفته اند و این اقوی ست و بفتح بمعنی سواری و
سوار کاری ست چنانچه در صراح و تاج المصادر وغیره مرقوم ست و بعضی بمعنی دانائی بامور خیال نوشته
اند قوله حشم بمعنی لشکر قوله اگر کشورکشائی کامرانست الخ ترکیب توصیفی باشد پس خبر محذوف
بود بقرینه کلمه ست که حرف رابطست یعنی اگر بادشاه کامران موجود باشد یا درویش حاجتمند
نان هر دو حال برابرست که بیش از کفن نخواهد برد از کلام شارح فاضل معلوم میشود که کامران
و حاجتمند نان هر دو خبر نیز می تواند و شارح ناظم همین را اختیار کرده و مختار مؤلف همانست که
سابق مرقوم شد زیرا که مقتضای بلاغت همین ست و یای تنکیر در یک لفظ آوردن و
دیگری را خالی گذاشتن از بلاغت دور چنانچه بر ذائقه سخن شناسی پوشیده نیست قوله جامه

ژنده الخ ژنده بفتح پاره و بعضی کهنه گفته اند و ثال هر دو واحد ست **قوله** مرقعه درویشان الخ طاهرا
ذکر بکسر ذال معجمه است چنانکه مصطلح اهل تصوف ست و بضم ذال بمعنی یاد خلاف نسیان نیز درست
می شود اما بعدی دارد **قوله** کم مومن الخ یعنی بسیار از مسلمانان در قبا باشند که پوشاک اغنیاست
و بسیاری از کافران در گلیم درویشی یعنی منافقان بسیار خود را درویش نموده اند و مراد از کفر و اسلام
اینجا معنویست **قوله** مالکان تحریر مراد از مالک صاحب ست یعنی کسیکه آزاد کردن بدست اوست
چنانکه مالک یوم الدین یعنی کسیکه صاحب و متصرف روز قیامت ست **قوله** بر بنده پیر خود الخ
بدانکه در فارسی فصل در صفت و موصوف جائز نیست حتی که در حالت اضافت نیز فصل بصفت کنند
چنانکه غلام عاقل زید و ترکیب بنده پیر خود ازین عالمست و اضافت مضاف الیه نیز صحیح چنانکه زین سپید
شما و سپر غلام تو و ترکیب اول در عربی جائز نیست بخلاف ثانی چنانکه شارح فاضل گفته **قوله** حاتم در
مدار الافاضل بفتح تاست و در سکندری بکسر شارح فاضل گوید بکسر ست و بفتح بیجاست لیکن شعرای
متاخرین با خم و نم قافیه کنند و حاتم مذکور ابن عبد الله پسر سعد طائی ست یعنی منسوب بقبیله طی
کما فی بعض الشروح **قوله** رز بفتح را مهمله و زای معجمه درخت انگور **باب سوم در قناعت**
قوله قناعت بفتح اول ست نه بکسر چنانکه شهرت دارد و بمعنی پسند کردن بچیزی که کفایت کند از
باب علم یعلم و قنوع سوال ست از باب فتح یفتح ازینجاست که گفته اند العبد حر ان قنع و الحر عبد ان
طمع کما فی الصراح **قوله** خواهنده مغربی شارح فاضل نوشته که خواهنده مغربی ترکیب اضافیست
و مغربی زر را گویند یعنی سائل زر مولف گوید می تواند که مغربی بمعنی کسی باشد که از مغرب بود و این
قید احترازی نیست بمقابله حلب که بیشتر می آید آورده شد و همین بهتر ست چرا که سوال اشرفی
رسم نیست بلکه نظر بر احوال مردم طلب محال ست **حکایت** دو امیرزاده بودند در
مصر الخ **قوله** حقارت بفتح اول و آنکه بکسر شهرت دارد بی اصلست **قوله** میراث پیغمبران الخ
چنانکه در خبر وارد ست که العلماء ورثة الانبیاء **قوله** در پاس الخ یعنی در نگاهبانی خاطر عزیزان
بر خود منت منه و از خود ممنون بی سود شو آنکه عزیزان منت گذارد **حکایت** درویشی
را دیدم الخ **قوله** درویشی الخ فلسفی در اینجا عبارت ست از فقر و فاقه که باعث پریشانی و غم ست
قوله گر مهر جامه رقعه الخ لفظ نوشت اینجا بمعنی نوشتن ست از عالم آمد رفت **قوله** الزام

در رشیدی ست پای مرد مددگار و دستیار و شفیع و یاری ده و تحتانی درینجا برای تشبیه ست و بای موحده برای صله یعنی مددگار **قوله** رفتن بپای مروی الخ گنج صبر را گنج صبر یعنی لازم گردانیدن بر خود همسایه در بهشت رفتن **قوله** سخن آنگه الخ درین سه بیت لف و نشر مرتب واقعست فلا تغفل عنه

قوله سر انگشت شارح ناظم گفته که لفظ سر درینجا زایده است مانند سر چشمه و سر زمین و سر پنجه و سر هنگ مؤلف گوید می تواند که اینجا مجاز بود از عالم اطلاق جزو بر کل چنانچه در فن بیان مسطور ست و این گویا اشارت بدانست که حکیم بسر انگشت چیزی میخورد که کنایه است از کم خوردن **حکایت** در سیرت اردشیر بابکان اردشیر در مدار الافاضل بپسر شیرویه بن پرویز پادشاه ملک ایران بتحقیق آنست که بدال موقوف بدین نام چند کس پادشاه شده اند اول لقب بهمن بن اسفندیار ست چون جابرش گشتاسپ او را بس شجاع دید بدین نام خواند چه ارد بمعنی قهر و خشم آمده چنانکه بعضی شرح ست دوم پسر ساسان که او را اردشیر بابکان نیز گویند و او اول ملوک ساسانیه است سوم پسر شیرویه بن پرویز چنانکه گذشت و در زمان گویا سنت نام پادشاهی که بعد از سکندر پانصد و بست و سه سال گذشته نوبت باو رسید و این ظاهر امان اردشیر بابکان ست والله عالم **قوله** سدرم شارح فاضل گوید که بحساب وزن حال قریب نیم سیر میشود و ظاهر این صحیح نباشد بلکه ربع یا نیم سیر بود **قوله** هذا المقدار یحملک یعنی این مقدار ترا بر میدارد یعنی باعث حرکت تو تواند بود و آنچه برین زیادت افزاید تو آنرا برمیداری یعنی بار تو میشود **حکایت** درویش خراسانی الخ **قوله** خویشتن دار در اصل یعنی نگاهبان خود ست در هر امر مراد اینجا صابر ست **قوله** سهل گیری یعنی آسان گیر در بر خود دشوار زند اند **حکایت** یکی از حکما الخ **قوله** کلوا یعنی بخورید و بنوشید و اسراف مکنید زیرا که خدا دوست نمیدارد مسرفان را بدانکه اسراف در اکل و شرب بر وجه کفافست که بدل ما یتحلل تواند شد و در امور دیگر موافق قوانین شرعیه **قوله** در وجود طعام الخ وجود طعام با ضعف یعنی در بودن طعام و شارح فاضل این نسخه را اختیار کرده **ه** با آنکه در وجود طعام ست و خطا نفس و این نسخه و توجیه هر دو غلط ست صحیح همانست که بدون واو عطف باشد و وجود با ضعف باشد **قوله** قدر بسکون دال و فتح آن هر دو صحیح ست چنانکه در صراح ست لیکن در اینجا بمعنی اندازه کرده خدا ست برای بنده و اینجا مراد مطلق اندازه است **قوله** گر گلشکر خوری

الخ تکلف در لغت کار بجود گرفتن ست بی فرمودن و رنج بر خود نهادن در بیجای عمر و زیستن **حکایت**
رنجوری را الخ **قوله** معده بکسر تین و فتح اول و کسر دوم از منتخب و قاموس معلوم میشود و در مهذب
تنها بفتح اول گفته پس آنچه بکسر اول و سکون دوم شهرت دارد غلط مشهور باشد یا از تصرفات
فارسیان و شارح فاضل گوید که در اصل بوزن کلمه است و بفتح اول و سکون دوم نیز آمده و
چون کلمه بکسر اول و سکون دوم نیز اول بمعنی اول آمده بقیاس آن معده نیز درست باشد
لیکن این معنی سند میخواهد پس آنچه شارح ناظم بکسر میم و سکون عین آورده نظر بر کتب مشهوره عربیه
لغت درست نباشد **حکایت** بقالی را الخ **قوله** بقال بعضی گویند بمعنی غله فروش بدال
ست بفتح و تشدید دال و نقال بقاف محاوره عام لیکن در عرف فارسیان بقال بمعنی مذکور آمده
چنانچه از محاوره معلوم میگردد بلکه از کلام مولوی معنوی بمعنی عطار معلوم میشود چنانکه گفته سلا بود بقالی
واو را طوطی زیرا که روغن گل عطار میفروشد نه غله فروش **قوله** بواسطه آن هر روز الخ یعنی بواسطه
گرد آمدن ای بسبب جمع شدن چند درم مطالبه میکرد پس اگر جمع نمیشد و داد و ستد در میان
بود مطالبه واقع نمیگشت و شارح فاضل نوشته که در بعض نسخ بواسطه آن هر روز مطالبه کردی
واقع است در رکاکت این مستغنی از بیانست و این محل نظر ست **قوله** شوخ یعنی نعنت
خطا و گناه کسی جستن اینجا کنایه از عیب جوئی و بدگوئی ست **قوله** گفت پس الخ اینجا ست
که از شیخ الاسلام شیخ فرید گنج شکر منقول ست که میفرمود که قلندر بمیرد و قرض نگیرد **قوله** بوابان
جمع بواب بمعنی دربان **حکایت** جوانمردی **قوله** جراحت که بفتح اول شهرت دارد و شارح
فاضل بکسر تصحیح نموده لیکن در عرف شعرای حال بفتح بمعنی زخم کهنه و ناسور نیز مستعمل شود
و تحقیق آن در لغات و اصطلاحات متاخرین نوشته شده **قوله** باری خواستن الخ اغلب
که باری اینجا بیای موحده باشد بمعنی حاصل سخن و شارح فاضل بتحتانی بمعنی مدد خواستن
نیز جایز داشته و این بعید ست **قوله** مذلت یعنی خواری **قوله** یکی از علمای الخ کفاف
اندک یعنی وجه معاش که کفاف تواند کرد کم داشت **قوله** تعریض سوال تعریض
سخن را بکنایه گفتن و پهن کردن چیزی و پیش آوردن کسی بر کاری و اینجا اغلب
که بمعنی دوم ست **قوله** رنجیده بدی الخ این عبارت حال ست از ضمیر مفعول پیشین

یار عزیز ظریفست وحاصل معنی آنست که درپیش یار عزیز روی خود را از محنت ترش کرده مرو و شکایت
احوال خود مکن بلکه اگر روی بروی تازه رو و خندان باش چنانکه مفاد بیت آینده هست یعنی پیش
دوستان شکایت از حال خود بباید نمود و گردانیدن این عبارت از ظاهر برای ربط است با
حکایت **قوله** فرو نه بندد الخ بستن درینجا لازمست اگرچه متعدی ست **قوله** بئس المطاعم
الخ در بعضی نسخ چنین و در بعضی حیث واقع ست ومآل هر دو واحد ست یعنی بد است
خورشهای که وقت خواری پیدا شود **قوله** القدر الخ بکسر دیگ و بفتح مرتبه واین علت مصرع
اوست زیرا که دیگ برپا میشود و قدر و مرتبه پست میگردد **قوله** مذلت خواست یعنی یاری
خواستن **قوله** درویش را ضرورتی پیش آمد الخ **قوله** منت رهبری کنم یعنی ترا رهبری کنم
قوله بنقد الخ یعنی فی الحال آسوده شوی **قوله** خشک سالی در اسکندریه الخ اسکندریه شهریست بنا کرده اسکندر
فیلقوس و بعضی گویند از اسکندر دیگر ست **قوله** درهای آسمان الخ یعنی آنکه دعای اهل دعا
مستجاب نمی شود یا آنکه در رحمت بسته بود **قوله** تتری گر کشد الخ در عامه نسخ همچنین ست و در
مدار الافاضل بحرکه و سکون دوم هر دو آورده و بهمین بیت استناد نموده چنین نوشته ؎ گر کشد
تتری آن مخنث را الخ تتری مخفف تاتاریست و تاتار قومی و ملکی ست از ترکستان که همه
آنها سابق کافر بودند بلکه افواج سلاطین چنگیزیه اکثر تاتاری بودند و در عهد شیخ قدس سره و
پیش از آن عالمی از دست این کافران هلاک شده اند و لهذا تخصیص تاتار درین بیت
واقع شده یعنی اگر چنین کافر واجب القتل مخنث را بکشد او را قصاص نباید کشت واین
بنا بر مبالغه شعریست نه بحکم شرع **قوله** چند بینی چو جسر الخ در بعض نسخ چند بینی و در بعض چند
باشد واقعست ومآل هر دو یکیست یعنی آنکه مخنث بسبب فعلی که دارد بر دو می خواهد لهذا او را
جسر گویند و دوم آنست که بر رو خوابد و پشت بسوی آسمان کند و او را پشت نیز خوانند و تخصیص
تشبیه جسر که عبارت ست از پل صورت میگردد و آب در زیر نظر بر آنست که در اسافل
او آب میرود و اینقدر در مقدمات شعری کافیست و آنچه شارح فاضل نوشته که در بعض
کتب طبیه مرقومست که در بعض اقسام اُبنه بضم همزه و سکون بای موحده و نون مفتوح
که علتی ست مشهور انزال مفعول به لازم می باشد شاید که آب در زیر اشارت بدان با

اما آنچه فرموده که آدمی بر پشت آن جز با ساخته صورت نبندد مغز بیت سخن صورت نبندد که آدمی سست تا بسیار
که خبر سید بدان غلبت بر مقدمات شعریه و تکلف است با ضرورت که لا یخفی علی من له سلیقة فهم کلام الشعرا
و از اینجاست که شارح ناظم نوشته که اگر کار تو نگار که حرفی واجب انقل است مخنث را بکشد تقدیمش او از ابنا
زیرا که تا چند مانند پل بغداد آب منی در زیر و آنی بر پشتش سوار باشند و ذکر بغداد اتفاقیست چندان دخل در مطلب
ندارد انتهی کلامه لیکن درین اندک توجی است زیرا چه ذکر بغداد اتفاقی نیست فائده دارد و آن مبالغه است در نهایت
مخنث مسطور زیرا چه پل بغداد هم مردم بسیار است و آب بسیار در زیر دارد و نیز بهیت دوم تعلیل بهیت
اول نیست نه من حیث اللفظ نه من حیث المعنی چرا که ابیات مذکور با مبحث بدر بودن مخنث
نیست مگر آنکه گوییم از روی مبالغه شعر نیست **قوله** سر از موافقت الخ یعنی از موافقت ایشان اعتراض
کرد **قوله** سغد این لفظ از کتب لغت بکسر اول و سکون دوم و فتح اول و کسر دوم هر دو معلوم میشود اما بمعنی
جمع لیکن در صراح گوید که جامه بمعنی مفرد نیز استعمال نمانید بهر قسم فارسی استعمال عامه شهرت دارد **قوله**
بی هنر را هیچکس مشمار الخ ظاهر آنست که با درینجا زائده است یعنی بی هنر را هیچکس مشمار که وی به هیچ چه
کس نیست **قوله** پرنیان و نسیج بنا اهل الخ پرنیان بفتح حریر و جامه پوشش سلاطین و بای
فارسی نیز و بعضی گفته اند که در و زر نباشد و بپای تازی گویند و بای فارسی صحیح است مدار الافاضل مد
بعضی از شارحان و بپای منقش گفته اند نسیج بر وزن فعیل ماخوذ از نسج بمعنی بافتن پس بمعنی مطلق
بافته باشد ولیکن اینجا بمعنی حریر زربفت چنانکه در مدار الافاضل است مناسب است **قوله** لاجوردی طلا
الخ در بعض از نسخ لاجوردی طلاست بیای نسبت و در بعضی لاجورد و طلا بعطف دوم واضح است یعنی
جامه زربفت بر بر اهل لاجورد و طلاست بر دیوار که آنرا هیچ رتبه در نظر عاقل نباشد و از سنگ و
گل بود نقش بر نیارد و شارح ناظم گوید که بعضی از شارحان بی واو عطف خوانده که طلا را بمعنی مالیدن
گرفته اند و شناعت این ظاهر است فقیر از و گوید تخطیه این نسخه بیجاست چه محتمل آن درست
است یعنی اندرون دیوار است با لاجورد که رنگی است از رنگهای قیمتی و میتوان گفت که لاجوردی
طلا بدون واو عطف باشد بدان معنی که طلا بمعنی ذهب نقش و نگار کرده لاجورد باشد
یعنی ذهب پس مآل هر دو نسخه واحد باشد و این تقریر علیحده است **حکایت**
حاتم طائی **قوله** پشتواره لفظ پشتواره و پشتاره بحذف واو هر دو آمده در اول واو بمعنی

بمقدار است یعنی باری که بپشت توان برداشت یا میتوان گفت که وار مبدل بار ست یعنی بار پشت
و پشتاره مرکب ست از پشت و کلمه اره که برای تشبیه می آید چنانکه در کتاب لغت نوشته ام و می توان گفت
که مخفف پشتواره هست **قوله** بفسیافت الخ لفظ طلبید که ماخوذ از طلبیدنست و آن از طلب که لفظ
عربیست از تصرفات فارسیان ست و این قسم تصرف زیاده از پنج شش کلمه نیست چنانچه
طلبیدن و فهمیدن و قصیدن و لبعیدن و غارتیدن و بعضی شعر الملوحیدن نیز بسته اند و اهل توران فومیدن
نیز گویند و بهمین قدر مسموع اقتصار باید کرد و آنچه ملا طرزی و اتباع او واین روش را اختیار کرده اند
دیگران را سند نیست حتی که اینها در اعلام نیز تصرفات میکنند چنانکه بکیدم و مدینیدم بمعنی زیارت مکه
و مدینه کردم استعمال نموده اند و این از عالم شوخیهای ایشانست دیگران را این تصرفات جایز
نیست مگر وقتیکه از همین عالم حرف بزند **حکایت** موسی علیه السلام عربده بفتحتین بمعنی جنگ **قوله**
این دو شاخ گاو الخ شارح فاضل گوید که در جمیع نسخ بهمین ترتیب واقعشده و درین صورت نظر به بیت
اول قافیه نمی شود و چون قافیه لفظ پره و بر افتاده و داشتی ردیف پس بگذاشتی درست نمیشود مگر آنکه بیت
جدا باشد اما ظاهر ست که جدا نباشد و اگر مصرع ثانی بر اول تقدیم باید صورت صحتی پیدا میکند
مؤلف گوید که این هر دو بیت احتمال دارد که از مثنوی باشد و اغلب همین ست زیرا چه بحر این دو بیت
بحر مثنوی مولوی معنوی ست رعایت قافیه و ردیف بیت سابق ضرور نباشد بلکه احتراز از ان
مناسب واو بیست **قوله** عاجز باشد الخ در بعضی از نسخ چو دست قدرت یابد و در بعضی از نسخ که
دست قدرت یابد واقع ست اول خطاست زیرا که فاعل باشد معلوم نمیشود و در صورت
صحت نسخه دوم لفظ که بمعنی هر که باشد و این بسیار ست چنانچه در کتب لغت نوشته شده **قوله**
و لو بسط الله الرزق لعباده الخ یعنی اگر فراخ گرداند حق تعالی رزق را برای بندگان خود هر آئینه بغیا
یعنی در زند و نافرمانی کنند و همدیگر را بخاطر نیارند و این موجب برهمی هیات اجتماعی ایشان شود
قوله ما فزااد اخاضک الخ مشتق از اخاضه بخا و ضاد هر دو معجمه یعنی کدام چیز ترا در خطر آورد ای مغرور
تا آنکه هلاک شدی پس ای کاش مورچه پرید و پری آورد که پر مورچه باعث هلاک اوست چنانکه مشهور
ست و در بعضی از نسخ او قعت نفسک واقع شده و معنی آن چنین ست که افگندی نفس خود را ای
مغرور در هلاک **حکایت** اعرابی در حلقه جوهریان بصره الخ **قوله** بر کم بند از ینجا ظاهر میشود غلط آنچه

شارح فاضل سابق نوشته که لفظ گمرهند غلط مشهورست **قوله** خزف بفتحتین و زای معجمه سفال و صدف سپید دانه مدار الافاضل **حکایت** اعرابی در بیابان مکه **قوله** یا لیت قبل الخ اول منیه بفتح میم و کسر نون و تشدید یا بمعنی مرگست و منیه دوم بضم میم و سکون نون و فتح تحتانی بمعنی آرزو یعنی ای کاشکی قبل از مرگ خود رسیدی دریابم مراد خود را یعنی بدریا برسم و ملاقی شوم که آب آن بزانوی من رسد و همشک خود را از آن آب پر کنم **حکایت** مسافری الخ **قوله** قاع زمین هموار و نرم و بعضی زمین خالی و بعضی هامون گفته اند **قوله** بسیط غبرا الخ **قوله** زر جعفری در مدار الافاضل زر خالص منسوب بجعفر نام کیمیاگر و بعضی گویند منسوب بجعفر نامی کیمیاگر که وزیر خلفای عباسیه بود بحکم او زر مغشوش را پاک ساختند **قوله** شلغم پخته مرغ بریان الخ پخته نظر بمقابل نقره خام است که نقره ناقص را گویند چنانچه در مدار الافاضل است و می توان گفت که شلغم خام غذای آدمی نیست در ضرورت زاید نباشد **حکایت** درویشی گفت **قوله** جامع کوفه یعنی مسجد جامع کوفه **قوله** تره بفتح و تشدید رای و تخفیف آن سبزی که با خوردنیها خورند رشیدی و این نظر بمحاوره است و نظر بر اصل بمعنی مطلق رستنی است لهذا شارح نام دوائیست **حکایت** یکی از ملوک **قوله** زمستان این لفظ مرکبست از زم بمعنی سردی و ستان که مفید معنی انبوهی است و از همین است و از همین مرکبست زمین که زمی تنها بیای نسبت نیز آمده یعنی منسوب بسوی سردی چه جوهر خاک سرد است **قوله** تبان معرب دهگانست و قاف در فارسی نیامده **قوله** ماحضری در اصل بمعنی آنچه حاضر باشد است و کنایه از طعام که در هندوستان آنرا حاضری گویند اطلاق میشود و قدر کم دران ملحوظ است و چون نام طعام مذکور شده در آخر آن یای تنکیر نیز می آرند مخالف مادام که از برای تعیین وقت چیزیست برای چیزی و چون اسمیست بران غالب نشده یای تنکیر آوردن دران خطاست کما فی الشرح **قوله** سؤول مبالغه سائل یعنی بسیار سوال کننده و گدائی نماینده و بعضی از نسخ سؤول بجای سوزدیده است معنی ترسانده که از تقریر معبر سنده این در شاهد بیست نمی شود زیرا که او بالداریه بود و نیز بعبارت آینده که بوی فراهم آورده ام مطابقت نمی شود **قوله** گنج الخ در بعضی نسخ کنج بر گنج واقعست و شارح فاضل گوید کنج بکاف عربی پس معنی چنین باشد که گنج یعنی خزانه در کنج و گوشه خانه انداخته و این عبارتست نا آمده اگرچه خالی از صنعت و لطف نیست **قوله** جوان از تفلح الخ یعنی چون حاصل ملک بدست آید باشد نخته شود و برسد که وقت نیست **قوله** غم نیست التحیات الخ یعنی عداوت نیست که

قرآن مجید واقعست که چیزهای زبون وناپاک برای ناپاکان ست مؤلف گوید مطابق این حکایت
احوال عبد الغفور فقیرست که از اوایل عهد محمد شاهی تا سنه چهاردهم جلوسی سالهای فراوان بهزاران ظلم
جمع کرده آخر بخزانه پادشاهی تعلق گرفت نعوذ بالله من الحور بعد الکور **قوله** قالوا عجین الخ در بعض نسخ کاس
ست یعنی پیاله ودر بعضی کلس که بکسر اول وسکون لام وسین مهمله آهک ست که خاکستر آمیز باشد ودر بعضی
کرس بکسر وسکون رای مهمله وسین بی نقطه ست یعنی سرگین با نسخه اول ودوم لفظ طاهر مناسب نیست
وشارح فاضل برای تصحیح کلس بلام طاهر بمعنی حلال گفته وبعد آن ظاهرست وتوجیه کاس چنان نموده
که مراد از کاس پیاله شراب ست وشراب در شریعت نجس ست واین نیز بعیدست زیرا که بمعنی مصرع
دوم ربط ندارد چه شگاف دیوار را بفتحتین کاسه شراب نگیرند اگر چه کاس معنی مطلق آوند شراب آمده
کما فی کنز اللغات پس صحیح کرس باشد بمعنی سرگین اگر چه نقطه عجین قدری ازان ابا میکند ومعنی بیت
آنست که گفتند که خمیره سرگین پاک نیست گفتم پاک هست چرا که شگاف مبرز ومکان ضرور را بدان
بند میکنیم وظاهر امراد از عجین کرس سرگین باشد که با گل آمیخته چند روز نگاه دارند وآب بران ریزند
برای کهگل کردن خانهها **قوله** نه زجر وتوبیخ در اصل زجر باز داشتن ست اینجا مراد تهدیدست پس
عطف تفسیری باشد **حکایت** بازرگانی را دیدم کیش بیای مجهول نام جائیست ودر بعض کتب
مسطورست که چون اطراف وجوانب آنرا ببینند کیش که ترکش باشد بنظر در آید **قوله** از سخنهای
الخ این عبارت خبرست وچندان ازین ماخولیا مبتدای آن که بعد ازین می آید اما هنوز خالی از
مسامحه نیست **قوله** خاطر اسکندریه یعنی خواهش وخیال اسکندریه دارم **قوله** ماخولیا شارح فاضل
گفته که در اصل مالیخولیاست وماخولیا بتخفیف نیز در کلام اکابر واقعست وعلامه دوانی در شرح هیاکل
گوید که بعضی گویند تصحیح بنون ست بجای تحتانی وترجمه آن خط سیاه است وچون مرض مذکور
سوداویست بدین نام موسوم شده **قوله** گفت چشم تنگ الخ مخفی نماند که چشم اهل دنیا بسبب
دون همتی که بدنیای فانی ابند کرده اند تنگ ست وبسبب آنکه از دنیا سیر نشوند فراخ ست ودرین
بیت بهر دو معنی اشارتیست **قوله** جبلی بکسرتین وتشدید لام یعنی خلقی واصلی **قوله** مالداری الخ ملکی
بجا سفه با اینجا برای مقابله ست یعنی بدل جانی **قوله** حتی اذا ادرکه الغرق الخ این آیت در حق فرعون
نازل ست یعنی تا وقتیکه دریافت او را غرق یعنی فرعون در دریا غرق شد **قوله** شرط همه وقتی الخ

... در بین فقره اشارست بهم جانم و هم بشادی و این دلالت بکمال بلاغت شیخ دارد قرس سره **قوله** وه که گر
... وه که برای تحسین می آید گاهی برای تعجب نیز آرند **قوله** سر چیتین درست بی عیب و پاکیزه **قوله**
... هیچ کس **حکایت** بی دست و پائی **قوله** هزار پائی و آن جانوریست که پاها بسیار دارد و دو گوش
... **قوله** دشمن پیپائی الخ مراد از دشمن اینجا فوج دشمن ست و الا رسیدن یک شخص پیاپی معنی دارد
... و آن ... بیست منسوب بکیان جمع کی ست یعنی کمان شاهانه که جنس اعلی از کمان باشد و نتوان
... عبارت یعنی نباید کشید بست چرا که فائده ندارد **حکایت** ابلهی سمین را دیدم الخ **قوله** سمین بودن
... یعنی ... شتابهای مثلثه یعنی قیمتی ست و بعضی از شارحان دوم را سمین خوانده اند و این با قول شیخ
... ... می آید که مطلی زشت ست آب زر نوشتنی ست مناسب ترست چرا که اطلاق زر بر طلا و نقره
... چنانکه شنیده در زال زر نوشته لیکن وزن سمین که بالا گذشته ثمین بثای مثلثه میخواهد فافهم **قوله**
... ... پای مصری و در هندوستان نوعی از پارچه های ابریشمی که کسب بکاف خوانند بس قصب
... باشد **قوله** حیوان الانعام لا یعلم ... معروف یعنی حیوانی که هیچ علم و معرفت ندارد **قوله** تشابه بالبقر
... که ... ست بهم خری و آن و ... گوساله ایست که او را آوازیست مانند آواز گاو و مصرعه تا
... ست بآیه کریمه که در حق گوساله سامری نازل شده **قوله** بگه ... بضم و تشدید نوعی
... که اکثر معروف باشد و فارسیان تخفیف نیز استعمال نمایند از عالم جاده و قدر و خد **قوله** شریف اگر
... بعضی گویند متصف از کتب لغت ظاهر نمیشود اغلب که چون برای مبالغه آید بمعنی فرموده باشد
... توان گفت که برای ضرورت بلا فعل نیز می آید از عالم استحر الطین و از برای تکلف نیز
... ایست **قوله** که پایگاه الخ حمل پایگاه خالی از مسامحه نیست اما قول شیخ درین باب سندست **قوله** و ستانه همین
... فاعل زننده یهودی ست که در مصرع دوم واقع شده لیکن استانه تیغ زدن خالی از مسامحه
... ست با قیاس تیغ بر استان زدن میخواهد لیکن درینباب قول شیخ سندست و این کنایت ست از
... دولت **قوله** یهودی شریف الخ اگرچه شریف درینجا بزرگ هم درست میشود لیکن بمعنی سید حاکم مکه زادها الله
... مناسب تر است زیرا که حاکم آنجا را که سید باشد شریف گویند **حکایت** درزی را مرد بزرگی
... ... دونیم مخفی نماند که سبز در ینجا بمعنی ساز ... یعنی دستت را دونیم ساز
... دو نیم ساختن بریدن عضو ست مطلقاً نه آنکه بدو نیم برابر ببرند که آن مشروع نیست

و درنگ نوزدن بانگ در رشیدی شش مثقال ست و بعضی از شارحان چهارم حصه توله که از اوزان
هندست نوشته اند و دانق معرب انست **حکایت** مشت زنی را الخ مراد از مشت زن درینجا کشتی
گیرست و کشتی گیران در حالت کشتی باهم مشت زنی کنند **قوله** کوشش الخ یعنی وسمه که برابروی
معشوقان می بندند برای خوشنمائی آنرا برابروی کور بستن برای آنکه خوب نماید بیجاست و شارح فاضل
نوشته که وسمه برابروی طلا کنند که برودت آن بچشم میرسد و مردم محرور المزاج را نافع ست پس
کور را از ان چه فائده و بعد این ظاهرست و لهذا شارح ناظم نوشته که رنگ کردن برابروی کور کوشش
بی نفع ست **قوله** وازدن این لفظ برای مهمله و زای معجمه هر دو آمده اول مرادف واپس گشتن ست دوم
مخفف آن **قوله** تفرج بلدان تفرج در مدار الافاضل الفت جستن و گشادگی گرفتن و فارسیان
بمعنی تماشا استعمال کنند و بلدان بضم جمع بلد بمعنی شهرست **قوله** مجاورت بجیم بمعنی همسایگی و بجای
مهمله بمعنی هم کلامی اول اولی ست **قوله** خلان بضم و تشدید لام جمع خلیل بمعنی دوست و بعضی گویند
جمع خلیل ست لیکن لام دوم را بنون بدل کرده اند **قوله** تا بدوکان الخ لفظ دکان بتشدید کاف
معروف و بتخفیف استعمال فارسیانست و اینکه اکثر مردم هندوستان دکان را بواو خوانند
و نویسند غلط محض ست و قیاس بر دینار که اصلش دنارست به تشدید نون بیجا زیرا که قیاس در زبان
پیش نمیرود مگر در صورت آمدن لفظ در کردی و درینجا بمعنی در بندیست **قوله** شاگردان لفظ شاگرد
بمعنی خادم ست و لهذا تلمیذ را نیز شاگرد گویند و شارح فاضل بمعنی پیادگان نوشته **قوله** در زاد بوم موضع
غریب ست الخ لفظ زاد بوم لفظ محمول بر قلب ست یعنی جای تولد که مسقط الراس باشد و آن کنایه
است و لفظ ناشناخت برخلاف قیاس ست **قوله** سبک نا داده مادان الخ شهروا بفتح شین معجمه و رای
مهمله زر ناسره که یکی از ملوک ظالم در ملک خود نبرد رایج ساخته و در غیر ملک او رایج نشد و الحال پول
را گویند که در شهری گیرند و در شهری نگیرند کذا فی مدار الافاضل و بعضی شهروا حاکمی را گفته اند که
در یکی شهر حکومت او نافذ نباشد لیکن این معنی از کتب لغت مستفاد نیست و شارح فاضل گوید که
شهروا مانند بسکون رای مهمله نیز صحیح میشود یعنی در شهر خود در مانده و محبوس و ملین می باشند که در دیار
غربت قدری ندارد و مولف گوید بعد درکاکت این توجیه مستغنی ست از بیان **قوله** اناک جهالی الخ در
بعضی نسخ اندک بدون یای تحتانی واقعست و در بعضی بیای اول ظاهرست و دوم بیای مجهول

چنانکه محاوره است لیکن درینصورت مقابله با بسیاری نمی شود و بیای معروف صحیح می تواند شد و شارح فاضل
گوید که این غرابت دارد مولف گوید هیچ غرابت ندارد بدر جامی گوید بیت هر سحر مانند شمع از زندگی عمر خویش
صبح را در خنده آرد گریه بسیار من قوله آب از جریان الخ لفظ جریان و طیران در اصل بفتحتین آمده لیکن
فارسیان بسکون دوم استعمال کنند قوله بمقاومت یعنی بمصاحبت و ندیمی قوله و سمع الی الخ لفظ حسن
در مصرع اول بضم اولست و در دوم بفتحتین بمعنی نیک و خوب یعنی گوش من متوجه بسوی خوبی نغمه
است پس کیست آنکس که حسن مبانی دارد یعنی آنکه تناسب اعضایش باشد در پهلوی این چنین
شخص بود قوله صبوح بفتح یعنی شراب صبحگاهی قوله در خرابی الخ لفظ ظاهرا بیای تنکیر است یعنی
در جای خرابی اگر افتد افتد و اگر بیای نسبت خوانده شود نیز درست می تواند شد و شارح فاضل
نوشته که خراب و تخریب ویران کردن لیکن در صراح و تاج المصادر خراب ویران نوشته پس بر تقدیر
دوم مصدر بمعنی مفعول قوله بغیر مصلحتش رهبری کند ایام * یعنی آنچه مصلحت وقت آن شخص در آن
باشد قوله تعلق دست زدن باسباب حصول رزق قوله و بلا اگر چه الخ این فقره بر سبیل تبعیت
فقره اولی واقعست و در مطلب حکایت دخلی ندارد قوله پیلدمان لفظ دمان بمعنی تند و سخت حمله دست و گزنده مستعمل
شود چنانکه پیلدمان و غیره و ملا الافاضل گوید است که این لفظ در وصف مار و پیل و شیر و بحر بیاید لیکن در وصف نهنگ
نیز واقع شده چنانکه در شرح سکندرنامه نوشته شده و در فرهنگی بمعنی مطلق دوانست قوله ژیان بکسر زای
فارسی خشمناک و اطلاق این بر سباع و بهایم و طائران چنگل گیر کنند و شارح فاضل گوید این لفظ
بر جانوران خزنده و پرنده اطلاق می باید و این محل نظر است قوله منبر و را الخ این ترکیب از عالم
زیبا بود کاتب واقعست یعنی غیر نیز اینجا سببی هست قوله قراضه بضم ریزه زر و سیم و در بعضی از نسخ
قراضه زر و در بعضی بدون آن واقعست اول محمول بر تجرید قوله معبر در بعض نسخ تنها لفظ معبر است
و در بعضی معبر کشتی اول خطاست زیرا که معبر بمعنی گذرگاه است کما فی الصراح پس لفظ کشتی
ضرور است و معبر کشتی تخته های که در میان کشتی گذارند برای نشستن مردم و آمد و رفت نیز بران
کنند یا آنکه پلی باشد که از کشتی سازند لیکن اینجا مناسب نیست و شارح فاضل گوید که معبر کشتی
قوله کشتی در سکندری بفتح معروف و بکسر خطاست و صاحب مدار الافاضل گوید آنچه از عرب
مسموع است بکسر است بلکه بفتح خلاف روزمره و خطاست و اگر قصد معنی دیگر دارد که بفتح معاف

فارسی بود همچنین گفته قوله مسامحه سهل گرفتن و آسان داشتن قوله چو پرتاش بیای موحده گفته اند
ودر اکثر نسخ نعت بیای فارسی ست قوله قزبزم الخ قز بفتح وتشدید رای معجمه ابریشم خام معرب کز
قوله چه خوش گفت الخ در مدار الافاضل بکتاش بیای موحده مکسور نام پادشاه خوارزم بود وبعضی کتب
بفتح یکی از دو مملوک که خواجه شان یکی باشد وتاش بنده مملوک ویار وخانه باشد وخواجه تاش گویند ومانا
مراد دارند وکسی با کسی بود چنانکه خواجه را دو غلام باشند وهر دو میان خود خواجه تاش اند مولف گوید ظاهرا
صحیح بکسر اول ست وکاف فارسی مخفف بیک بمعنی صاحب وسردار پس بمعنی صاحب غلام خواهد بود و
میتواند که بفتح بود از علم اتابک وتحقیق آن گذشت وبر تقدیر معنی باز ترکیب محمول بر عکس باشد ونیز در کتاب مذکور
خیلتاش وخواجه تاش بیک معنی ست وشارح فاضل گوید که خیلتاش سردار جماعه که در هند وستان
جماعه دار گویند ودر خیلتاش تاش بمعنی خواجه خیل ودر اکثر نسخ یکتاش بتحتانی واقع شده واین چندان
لطف ندارد درین نظر ست چراکه درصورتیکه خیلتاش بمعنی خواجه تاش باشد بی تکلف درست
میشود ای یک غلام یا خواجه تاش خود که غلام دیگر باشد چه خوش گفت وشارح ناظم گوید که یکتاش
بتحتانی وخیلتاش بفتح خای معجمه نام پهلوانی لیکن سند این در کتب لغت دیده نشده قوله سنگ
بر باره الخ در بعض لغت باره بمعنی حصار نوشته اند وتحقیق آنست که بمعنی دیوار قلعه است چنانکه
برج وباره گویند واکثر بمعنی قلعه نیز آمده مجاز خواهد بود پس مراد از باره حصار دیوار قلعه خواهد بود ودر
بعضی از نسخ مص سنگباره تو بر حصار مزن + واقعست واین نیز صحیح ست ونسخه اول بهتر ست
قوله مقود کشتی بکسر میم وسکون قاف وفتح واو ریسمانی که کشتی را بدان کشند زمام در صراح بکسر مهار قوله
پشیزه وپشیز وپشی مخفف آن پول ریزه بغایت تنک وکوچک وشماری فلس گویند ودرم ماهی
را نیز گویند وبعضی گفته اند پشیز فلس وپشیزه درم ماهی چه ها برای نسبت ست ودر مدار الافاضل ست
که پشیز بفتح چهارم از دانگ وارادات درمی کم ارزکه در خرید وفروخت رواج دارد ودر حل لغات
زر بر بخیتن صاحب جهانگیری گوید چو بهری کم ارزکه در عرف هند کوڑی گویند مولف گوید ازین
اختلاف ظاهر شد که پشیز چیزی کم ارز بود که در خرید وفروخت بکار آید وبسبب ملک مختلف باشد
قوله پشه چو پر شد الخ پر درینجا بمعنی بسیار ست قوله گفت لا والله الخ لا در ترکیب قسمیه زائده باشد
ومراد قسمست ومی تواند که چون قسم برای نفع انکار کلی باشد کلمه لا نفی اراده فی المطلب بود والله اعلم

بالصواب قوله بدرقه صاحب منتخب اللغات بفتح و ذال معجمه و فتح رای مهمله بمعنی پیشروی ... فاضل
آن گفته و در فارسی بدال مهمله مستعمل مشود بمعنی راهبر چنانکه در مدار الافاضل هست لیکن در مذهب بدال
مهمله بمعنی جماعه از راهبر قافله و نگهبان گفته و این عربی الاصل است بلکه مولد است قوله زخم دندان
تیز است الخ در اکثر نسخ تیز بفوقانی و یای مجهول و زای معجمه است و در بعضی تبر مخفف مدبر اول خالی از
تجوز نیست بنابر آنکه تیزی زخم عبارت از رسائی است و حمل زخم نظر بملاحظه مضاف الیه او است
که دندان باشد و نسخه دوم بی تکلف واضح است قوله تعبیه در صراح تعبیه بمعنی آراستن لشکر است و شارح
ناظم بمعنی آمیختن آورده و در کنز اللغات بمعنی عطر آمیختن آورده پس بر تقدیر اول مجازا بمعنی مطلق
و این هر دو معنی اصلی او است و فارسیان در مقام ساختن چیزی که قدری غریب نماید مثل حیله های اهل طلسم
وغیره استعمال نمایند قوله ما ذا تحدثنی الخ عیش بعین مهمله بار سیده و سین مهمله شتران سفید سرخ موو آن کنایه
است از قافله یعنی چه حرف می‌زنی با من و حال آنکه قافله رفته است و حال آنکه نسبت هر مسافر را سوای ...
گوید در عامه نسخ ما ذا واقعست و من حیث المعنی این صحیح نمی‌شود دیگر آنکه لم لا باشد یعنی چرا حرف نمیزنی
با من پس صحیح آنست که در بعضی نسخ واقع شده من ذا تحدثنی در ینصورت تحدثنی بصیغه مضارع غائب خواهد بود
یعنی کیست که با من حرف زند و حال آنکه قافله گذشته است و عجب است که شارح فاضل بر غلط نسخه اول اطلاع نیافته
قوله مسکین این وضع مظهر است موضع مضمر یعنی او که عبارتست از مشت زن و نکته این در کتاب فن
معانی نوشته شده قوله شادمانی لفظ شادمان و شاد مرادفت اند بلکه لفظ مان زایده
چنانکه الف و نون در شادان و ظاهر از این عالمست مسلمان که باندک تغییر و تحریف و تخفیف این
صورت گرفته و این وجه دیگر است برای تصحیح لفظ مسلمان قوله جفای روستا الخ کلمه روستا بمعنی دهقان
آمده چنانکه روستائی از عالم شید او شیدائی سعدی گوید شعر روستازادگان دانشمند + ...
است که روستا بمعنی دیه نیز آمده و رستاق معرب آنست قوله سلحشور بعضی بحای مهمله و
بعضی بخای معجمه گفته اند صحیح اول است چه مرکبست از سلح بمعنی سلاح که آلات جنگ است
و شور بمعنی ورزش یعنی کسیکه ورزش سلاح کرده باشد چنانکه در رشیدی و غیره مسطور است و در مدار الافاضل
بمعنی مستعد و آماده و ساخته و پیاده و سلاح دار که در مسند یا یک خوانده و شور سلح علف آنست قوله ...
اندیشه مند الخ اندیشه کردن چون صله آن کلمه از واقع شود بمعنی ترس و بیم باشد چنانکه در محاورات

بموجب سهو سند ... [illegible] ... بمعنی خیال ... [illegible]
قوله غرنده الخ شیر خشمناک بر خروشنده و فغان و بعضی گویند که اطلاق آن جز بر شیر و پلنگ نباشد قوله یار
افتاده الخ لفظ افتاده درینجا بمعنی کاهل و بی پرواست قوله کسر حالت الخ یعنی شکست حال
ترا بغمخواری علاج کرد و تدارک نمود و تفقد در اصل بمعنی گمشده جستن ست و بمجاز بمعنی غمخواری مستعمل
ست چنانکه در مدار الافاضل مرقومست قوله باشد لفظ باشد بمعنی شاید در محاورات بسیار آمده حکایت
یکی از ملوک پارس الخ قوله مصلای شیراز و آن جاییست خوش و خرم که عیدگاه شیراز ست و مرقد پاک
شمس الدین حافظ شیرازی قدس سره در آنجاست قوله انگشتری این لفظ انگشتری و انگشترین
و انگشتر بدون نون و بحذف یا و نون هر سه وجه آمده چنانکه صایب گوید ع فلک تا را کجا انگشتر پا پیچ
شد ... پس یا و نون الف برای نسبت نباشد و انگشتری و انگشتر مخفف انگشترین بود و می تواند
که انگشت اصل بود و یا و نون آن زیاده باشد از عالم لفظ مهین و بزرگترین و دومین و سومین و این اقوی نسبت
و لهذا صاحب بهار عجم که یکی از یاران مولف ست نوشته که انگشتر مخفف انگشتوری ست یعنی صاحب انگشت
پس یا و نون زایده بود و هذا غایة التحقیق قوله گنبد عضد از مدار الافاضل معلوم میشود که عضد نام پادشاهی
بود در شیراز چنانچه در تحقیق هند امیر نوشته که امیر نام فقیری بود که در شیراز پیش سلطان عضد آمده
گفت که اگر اینقدر زر بدهی این را بندم سلطان همچنان کرد و آن را هند امیر گویند و این ضرب
المثل ست که هند امیر و فرسنگ کردن از سلطان و شاید گنبد مذکور که در کتاب گلستان مذکورست گنبد
همان پادشاه باشد حکایت درویشی را شنیدم که بغاری الخ در آز کلمه آز بمعنی حرص ست قوله
هر که او بر سماط الخ بکسر دستار خوان و سفره ... و در بعض نسخ هر گرا بر سماط بنشانی واقع ست و این غلط محض ست
و صحیح هر که او بر سماط بنشاندت بود زیرا که اول بنجا نشست نکند و در نسخه صحیحه ... نظر آمده ع هر کرا
بر سماط بنشستی ... بمعنی حاضر صیغه ماضی مخاطب بود قوله دیده شکیبد ز تماشای باغ ... بلبل گل و نسرین ... دماغ
یعنی دیده از دیدن باغ صبر تواند نمود لفظ تماشا تفاعل ست از مشی بمعنی باهم رفتن کنایه از دیدن بشوق چنانکه
لفظ سیر که در اصل بمعنی رفتن ست و فارسیان بمعنی ذوق استعمال نمایند و تماشا با لفظ کردن استعمال کنند
و با دیدن و دیده شنیده نیست که تماشا بمعنی چیزی که دیده به تعجب یا بشوق نظر کنند آمده چنانکه گویند عجب
تماشائیست ازینجا مردم را گمان شده که بدیدن نیز استعمال توان کرد و لیکن در محاوره زبان دانان

یافته نشد و شیخ قدس سره نسبت تماشا بدیده کرده بدین **قوله** بالش آگنده پر مراد از آن تکیه است که پر از پر آگنند **قوله** نسرین آن گلیست سفید خوشبوی که شکیمه نیز گویند و ارج آنست که نسترن مرادف اینست **قوله** گر نبود مرکب رهوار گام الخ اغلب آنست به رهوار و گام بواو عاطفه باشد چرا که مراد از گام اسپی است که راهی مخصوص معروف داشته باشد و اسپ و رفتار هر دو را گام گویند چنانکه از مجاز به ثبوت می پیوندد و درین صورت قافیه صحیح باشد زیرا که در مصرع دوم گام بمعنی قدم زدن است لیکن در نسخهٔ صحیحه شیراز این بیت یافت نشد **قوله** پشیز در مدار الافاضل مال و فلوس و معدوم شدن موجود و در رشیدی بمعنی چیز اندک مولف گوید که سور سلب کلی نیز در فارسی است و بمعنی اندک مجازست و اینجا مراد همین است

باب چهارم در فواید خاموشی

قوله دشمن آن به الخ در ظاهر این عبارت با مدعی که این باب در آنست هیچ ربط ندارد و عجب که هیچ شارح توجه ربط آن نپرداخته و بخاطر مولف میرسد که این عبارت رد جوابیست یعنی وجه خاموشی که تو گفته که چشم دشمن بر عیب باشد و متر صد آن بود و در کلام نیک و بد می باشد لهذا خاموش باشم خوب نیست بهتر آنست که بگوئی که در کلام گاهی نیکوئی هم بود و بهتر آنست چشم دشمن بر نیکی تنفید باشد نیز زیرا که ضرر عیب جوئی حسد می رسد برین تقدیر ابیات آینده چه عربی چه فارسی دلیل خواهد بود و مراد از ابیات آنست که علاج عیب جوئی نمیتوان کرد پس برای کردن عیب خود خاموشی نمی توان بود بلکه نهان کردن هنر و خوبی خود ست هذا هو التحقیق ذلک فضل الله **قوله** و اخو العداوة الخ یعنی صاحب عداوت نمیگذرد بر نیکوکاری مگر آنکه عیب میکند او را و میگوید که او دروغ گوئی منکرست و در لفظ صالح که نام پیغمبرست علیه السلام و عبارت کذاب اشر تلمیح ست بقصهٔ صالح پیغمبر و امت او علیه السلام که در حق او این لفظ را میگفتند **قوله** سهیل در رشیدی بواو مجهول آفتاب مطلق ستاره نیز و در موید بخت و طالع و این نیز محمول بر مجازست و در مدار الافاضل آفتاب و مشتری و در سکندری ست که ستاره بعد از سی سال طالع شود و در دراها همین ستاره که پس از هزار سال طالع شود مولف گوید که ظاهرا در اصل سور است بسین مهمله و واو معروف بمعنی آفتاب چنانکه زبان کتاب اهل هندست و بمعنی بهار در هر دو زبان بدل شود و کثرت توافق این دو زبان که بیش ست از حد دلالت بر صحت استاد دارد و اگر عمر فرصت بخشد رساله جداگانه درین باب نوشته شود ان شاء الله تعالی و امثال مشترک در زبان هندی و فارسی

کیمی ست وکلال به خود واسپ و مثال آن که در هر دو زبان بمعنی پوزینه و کاسه گر و فرس و جمله آمده و همچنین اکثر اعداد
مثل یک و دو و چهار و پنج و هفت و نه و ده که با اندک تغییر در هر دو زبان آمده و شگاه در هندی یک و پایک گویند و در
فارسی با اوائل کلمات همزه زائده آرند مثل بلبیله و ابلیله و پنج در فارسی بجیم تازی ست و در هندی بجیم فارسی و
هفت را در هندی سپت گویند و سین بهاء یا الف در فارسی بدل شود و همچنین نه که در هندی نو گویند نزدیک
ست و ده خود همانست زیرا که در هندی دس گویند و سین با ها بدل شود و همچنین میم معدوده در بعضی مثل
پنجم و ششم و هفتم یعنی پنجم و هفتم ست و همچنین روا باشد مثل هست و نیست که در هندی الفاظ متجنس آمده و دوم ناست ست و
این هیچ کلیست زیرا که ما را نا ست نیست ست و اینقدر برای کسی که صاحب طبع سلیم بود کفایت بود اگرچه بیان این بیرون
از حد ست و تحقیق مذکور مخصوص مؤلف ست هیچکس از علمای فارسی بیان مستندی نشده ذلک فضل الله قوله موشک
کور جانوریست که شبها بر آید و آفتاب را نتوان دید مؤلف گوید ظاهر همان جانور ست که بشکل موش باشد و بهندی چیچوندر گویند
بهر دو جیم فارسی مخلوط التلفظ بها حکایت بازرگانی را دیدم الخ قوله شمات در سرانجام دشمنان شاد شدن قوله بسی
بار لفظ بار رفقات بمعنی مرد بسیار علم و بسیار مال ست و اگر بار فرینهای مفتوح گفته آید نیز درست میشود اما بسیار بعید ست
حکایت جوانی خردمند از فنون الخ قوله آن شنیدی الخ غرض ازین بیت آنست که مرات در اظهار علم
نباید کرد مبادا تکلیف بکاری شود که از عهده آن بیرون نتوان آمد حکایت یکی از علمای معتبر الخ قوله
آنکس که بقرآن و خبر زو نرهی یعنی که با سند قرآن و حدیث از عهده او بر نیائی و او آنها را معتقد نباشد جواب
او خاموشی ست و قرآن عظیم معروف و آن صد و چهارده سوره است و شش هزار و دویست و سی و پنج آیه و
هفتاد و هفت و هفتصد هزار کلمه و سیصد و بیست و یکهزار و ششصد و نود و حروف کذا فی مدار الافاضل
حکایت جالینوس حکیم ابلهی را دید قوله گرش نادان الخ درین دو مصرعه دو ضمیرست که هر یکی
بسوی دیگری راجع ست و این اول دلیلست بر آنکه اضمار قبل الذکر در فارسی جائز ست و نیز دلالت دارد که نظر
بر رعایت قلب که در نظم فارسی شایع ست هست فافهم قوله همیدون سرکش والخ همیدون یعنی همچنین
وازین آزرم بتقدیم رای معجمه شرم و حیا و دیدار یعنی چنانکه دو صاحبدل را جنگ هم واقع نشود همچنین اگر یکی
سرکش و دیگری آزرم جو ست چرا که جنگ از دو طرف باشد حکایت سحبان وائل را در فصاحت الخ
قوله سحبان بفتح و حای مهمله و بای موحده با الف کشیده و نون نام شاعریست از عرب بدانکه ازین حکایات
معلوم میشود که این باب نه تنها در بیان فواید خاموشی است بلکه فواید سخن و آداب سخن نیز در آن

واجبست پس با لفظ سخن شخن بعد خاموشی در سرخی باب ضرورست لیکن در عامه نسخ یافت نمیشود ظاهرا از سهو کا
مانده یا آنکه استطراد ذکر فواید سخن نموده قوله بحکم آنکه الخ یعنی تا یک سال با گروهی سخن میگفت دیگر سخن نمیگفت
قوله از ندمای حضرت الخ شارح فاضل گوید حضرت اینجا بمعنی حضورست چنانکه اصل لغت اقتضا دارد
مولف گوید که این غلطست چراکه اضافت ندمای درینصورت بیفایده میشود و ندمای حضور ملوک معنی ندارد پس
لفظ حضرت درینجا نیز برای تعظیم ست چنانکه در محاورات می آید قوله که حلوا الخ لفظ حلوا مفعول خورد و نداشت
و تقدیم مفعول برای تخصیص ست حکایت یکی از حکما را شنیدم قوله همچنان ناتمام گفته الخ یعنی سخن
آن قایل هنوز تمام نشده که این شخص آغاز سخن کند قوله سخن را سرست ای خردمند بن الخ لفظ سخن در
اصل بضم خاست زیراکه سخون بواو نیز بهمین معنی آمده پس مخفف سخون باشد درینصورت علامه متاخرین که
با چمن و وطن قافیه کنند و بفتح خوانند وجه آن ظاهر نیست مگر آنکه گفته شود که گاهی حرف مضموم را مفتوح
سازند مثل افتاد که در اصل اوفتادست و لیکن توجیه لفظ افتاد بفتح نیز درست میشود و درین صنعت رد
العجز الی الصدر راست قوله فرهنگ یعنی اندازه هر چیزی و ادب ست پس ترجمه ادب باشد لیکن مجازاً بمعنی
عقل مستعمل شود چنانکه عقل و فرهنگ گویند حکایت تنی چند از بندگان سلطان محمود حسن میمندی
را الخ قوله میمندی بفتح هر دو میم موضع ست از مضافات غزنی قوله باعتماد الخ این متعلقست بتقدیر یعنی آنچه
شاه میگوید باعتماد آن میگوید که بکسی نگویم قوله بسر شاه الخ کلمه با درینجا برای سبب است و دخول آن
بر لفظ سر از راه مجازست یعنی برای نگاهداشتن سر شاه یعنی راز شاه سر خود باید باخت و این بر تقدیرست
که بباید باخت بصیغه اثبات ست و اگر بصیغه نفی بود گفتن تقدیر باید نمود قوله چه گوید ملک الخ جزای این
شرطیه محذوف ست و علت آن که مصرع دوم ست بجای آن واقع حکایت در عقد بیع سرای متردد
الخ قوله یعنی در منعقد شدن بیع خانه تردد داشتم که خریدیم یا نکنم و مطلب ازین حکایت آنست که سخن آن
یهودی مانع شد از گرفتن خانه و از راه فضولی آن حرف را گفت اگر نمی گفت خریده میشد حکایت
یکی از شعرا قوله گفت این چه حرامزاده مرد ماند الخ لفظ حرامزاده که حسب الشرع دشنام ست در عرف فارسیان
بمعنی شریر و فتنه انگیز مستعمل حتی که در هندوستان نیز بهمین معنی مستعمل ست قوله رضینا الخ یعنی خرسندم
از بخشش تو بکوچ کردن تو و راضی شدم از غنیمت بکلی بدانکه در اکثر نسخ این بیت دیده نمی شود و ظاهرست
که خوب نیست حکایت منجمی بخانه خود الخ سقط گفت در اصل بمعنی غلط ست و مجاز بمعنی بد گفتن

مشتمل **حکایت** خطیبی کریه الصوت **قوله** نعیق غراب البین الخ نعیق بانگ کردن زاغ و غراب البین

زاغ بیشه یعنی دو رنگ چنانچه در صراح ست و بعضی از شارحان گویند که نوعیست از زاغ که منقار و پای او

سرخ باشد و عرب آنرا نحس دانند و لهذا آنرا غراب البین گویند و بین فرقت عبارتست از فراق و در غم اینها

که اگر کسی از خانه بر آید و زاغ مذکور را ملاقی شود دلالت میکند بر فراق در میان او و مطلوب او و بعضی از فضلا گویند

چون عرب در صحرا خیمه زنند بعد از کوچ کردن زاغی در مساکن ایشان آمده مثل مرغ پر شکسته بغلطد و آنرا

شوم دانند و مشعر بر جدائی شناسند و او را غراب البین گویند **قوله** ان انکر الاصوات یعنی بدرستیکه بدترین آوازها

آواز خرست **قوله** اذا نهق الخطیب الخ نهق آواز خرست پس درین بیت تشبیه آواز خطیب ست با آواز خر **قوله**

بدال یعنی بر انداختن ست و اگر بزای معجمه باشد یعنی جنبانیدن خواهد بود و شارح ناظم گوید بعضی بدال مهمله تصحیح کرده اند

لا یخفی یا مع ... گویند هیچ معلوم نیست که معنای این حرف غریب چیست چه بدال مهمله کتب لغت بمعنی انهدام کردست و درینجا بی تکلف

صحیح میشود یعنی وقتیکه آواز کند مثل آواز خر آن خطیب که کنیتش ابو الفوارس ست مراد از آواز سیست که سنگ

میکند یا می جنباند قلعه اصطخر فارس را که قلعه ایست در نهایت استحکام **قوله** المنیش الخ یعنی آزار و تصدیع او

می کشیدند و آزار رنجانیدن مصلحت نمیکردند **قوله** خطبا جمع خطیب **قوله** جزاک الله الخ یعنی پاداش خیر دهد ترا

خدا تعالی **حکایت** یکی در مسجد سنجار **قوله** سنجار در ابراهیمی نام قلعه سنجر شاه و نام کوه ست نزدیک

بموصل و تحقیق آنست که نام قلعه ایست و منسوبست بکوه نامیده اند و آن نزدیک بموصل ست و آن مولد سلطان

سنجرست و ظاهرا سنجر مخفف سنجارست که بسبب تولد او دران شهر بنام شهر مذکور شده **قوله** بر من حیف

کردی یعنی ستم کردی چنانکه گویند بکسی میل و حیف مرود **قوله** بتیشه کس نخراشد الخ یعنی آواز مکروه آن خطیب

دل را میخراشد بنوعی که کس از روی خارا گل نخراشد و خراشیدن دل مبالغه است در بد آوازی پس بر این

تقدیر در تراشیدن خواهد بود و عجب ست که شارح فاضل نوشته که آواز کریه خطیب در کراهیت فوق آواز

خراشیدن سنگست بتیشه که از شنیدنش موی بر اندام میخیزد و این معنی هرگز از بیت ظاهر نمیشود و حال آنکه در بیت

خراشیدن گل ست از سنگ نخراشیدن سنگ و این محل تعجب **قوله** مشاهره چیزی بماه دادن یعنی ماهیانه

باب پنجم در عشق و جوانی در اکثر نسخ عشق و جوانی بواو عاطفه است و در بعضی بدون آن ... در نسخ صحیح متداوله

شده اول اوست **قوله** خیلتاش یعنی دودمان و خانواده **قوله** فرشته ات بنماید الخ صاحب رشیدی گوید

که فرشته در اصل بسین مهمله است یعنی فرستاده شده و بدانکه گاهی عطف بیان فرشته است چنانکه درین

بیت فردوسی گوید ؎ پس آگاه کردند زان کار زود * پس شاه را فرخ اسفندیار یعنی در خشم شدند فرشته در آینکه
آن فرشته کروبی بود و کروبی قسمیست از ملایکه مقربه در قاموس ست الکروبی بتخفیف الراء سادات الملائکه درینصورت
تشدید از ضرورت شعری باشد چنانکه شارح فاضل نوشته اما حق آنست که این ضرورت مخصوص بشاعرے
نیست اکابر بسیار دارند **قوله** نادر الحسن بود یعنی صاحب حسن نادر و کمیاب **حکایت** گویند خواجه را بنده الخ
قوله بدیانت یعنی عشق پاک داشت مثل نفس پرستان بندهٔ شهوت که خیانت در امور دین نمایند **حکایت**
پارسائی را دیدم **قوله** هم در تو گریزم الخ مخفی نماند که وقتیکه در شرط و جزا فعلی مکرر گردد معنی چنان شود که اول خود
چنین نمی شود و اگر بالفرض شود چنین خواهد بود پس معنی چنین بود که اول خود نمی گریزم و اگر بالفرض گریزم در
تو خواهم گریخت و درین اشارتست به ففروا الی الله **قوله** پاکدامن الخ یعنی پاکدامن چه قسم تواند بسر بردن بیچاره که
تا گردن و حل یعنی در گل ولای افتاده باشد البته تر دامن خواهد شد یا گویم که پاک دامن که بیچاره است چگونه تواند
که تا گریبان در گل ولای افتاده و فرق درین دو توجیه آنست که در اول لفظ بیچاره فاعل ست و پاکدامن حال
و فائده آن تخصیص ست بمعنی حال و در تقریر دوم پاکدامن فاعل و لفظ بیچاره بیان آن و فائده او آنست
که ایضاح کند تنوع بحالتی که مختص ست دران حالت لیکن تقریر اول مناسب روز مرهٔ حالست و تقریر دوم
مناسب مذاق قدما **حکایت** یکی را دل از دست رفته الخ **قوله** مطمح بوزن مطمع بمعنی منظر **قوله** دلجه
در کشف اللغه بفتح زمینی که دران راه نباشد و محل هلاکت بود و در فارسی ورطه گرداب را گویند **قوله** دشمنان
را الخ لفظ کشند ست از کشتن یعنی جنگجویان بزور دشمنان را می کشند و معشوقان دوست را می کشند **قوله**
شرط مودت نباشد و در بعضی نسخ کاف بعد لفظ نباشد واقع ست درینصورت برگیرم بجای گرفتن می باید و گرنه
غلط محض ست **قوله** گر دست رسد که آستینش گیرم * واقع ست درینصورت جزای گر محذوف باشد یعنی
فبها و در بعضی از نسخ بدون کاف رابط ست و این بی تکلف درست میشود لیکن خلاف ظاهر ست مؤلف
گوید که در محاوره هرگاه بعد شرطیه اگر جمله دیگر مصدر بکلمه ورنه واقع شود حذف جزا جایز ست از جهت قیام
قرینه چنانکه نظامی گوید ؎ گر آید بیاری گری شهریار * وگرنه بتاراج رفت این دیار * درینصورت آنچه شارح فاضل
نوشته در شق اول بی تکلف صحیح باشد و شارح ناظم نسخه دوم اختیار نمود درینصورت بجای کاف بای موحده
خواهد بود چنانکه نوشته ؎ گر دست رسد با آستینش گیرم * با متعلقست بفعل رسد و گیرم
جزای اگر شرطیه و درنه تبطویل فتحه نون تا شعر موزون نشود و در آستین و آستان صنعت تجانس

است انتهی کلامه و احتمال دارد که متعلق گیرم باشد و این دو احتمال دارد یکی آنکه با آستین معشوق یا گیرم
خود نهاییکه و پاس ادب و حذف صله و بیت برسد مستبعد نیست چنانکه حذف مفعول گیرم در توجیه شارح ناظم بلکه
رسیدن اینجا بمعنی قدرتست و توجیهی که سابق بخاطر مؤلف رسیده بود این هست که لفظ درینجا مخفف
کاهست نه کاف رابطه درینصورت استینش گیرم جزای شرطیه خواهد بود اینقدر هست که لفظ زاید می افتد
لیکن در محاوره می آید چنانکه گویند گاهی اگر بخانه ما هم بیائی دور نیست و بعد از تحقیق بوضوح پیوست که
کاف درینجا کاف مفاجات ست که بر جزای شرطیه شود چنانکه درین بیت عرفی ع هر سوختجانی که
بکشمیر درآید \+ گر مرغ کبابست که با بال و پر آید \+ و این در وقتی باشد که بیان وقوع و جزا بعد بسیار
بود درینصورت بی تکلف جزای شرطیه خواهد بود و نیز آنچه شارح ناظم نوشته که تطویل نسخه نون ورنه بجای
وزن شعر ضرورست محل تعجب ست چرا که سکته درین بیت از جهت ساکن آوردن الف یا ی ست
که در تقطیع متحرک باید درینصورت تنها طویل و قصیر را دخل نباشد کما لا یخفی علی من له سلیقة فی العروض
قوله صبر تلخ ست الخ از صراح معلوم میشود که صبر بمعنی دوای تلخ بجز یک دوم ست اما از قاموس معلوم
میشود که شعرای عرب سکون دوم جایز داشته اند بنابر ضرورت درینصورت تصرف فارسیان شد نباشد
و لهذا در مدار الافاضل ست که صبر بفتح معروف و نوعی از داروها و در موید گیاهی بغایت تلخ که هندش
کوار گویند بفتح کاف و بعضی گویند بمعنی بکسر ست و بر تقدیر فتحه چنانکه از کتب معتبره معلوم میشود ...
معنی درست می شود قوله با دل از دست رفته میگفت الخ در بعضی دل از دست داده و بعضی دل
از دست رفته واقع ست و مآل هر دو واحد ست یعنی کسیکه دل از دست رفته باشد یا دل خود از دست
داده باشد قوله مانا بمعنی پنداری و بکسر مدار الافاضل و همانا مرکبست از هم که زایده نیز می آید چنانکه همچنان
و همچنین و از لفظ مانا پس همانا نیز بمعنی پنداری باشد و بفتح اول بود و بضم خطا باشد قوله اگر هفت
سبع از بر الخ یعنی اگر هفت حصه قرآن را یاد داشته باشی و سبع از هفتم حصه قرآن ست که برای
تلاوت هفته مقرر کرده اند مثل ختم فمی بشوق و ختم احزاب قوله چو آشفتی الف با تا ندانی الخ آشفتی بمعنی
لازمست یعنی چون آشفته و عاشق شدی ابجد هم یاد نمی ماند قوله تقوت استینا ... بقوت ...
والفت گرفتن معشوق قوله عجب از زنده که الخ یعنی عجبست از زنده که جان خود را از ...
بدر آید و می توان گفت که سلیم بمعنی مارگزیده بود و بمعنی ساده و احمق باشد درینصورت ... خواهد بود

پهلوان گفت که در صورتیکه معنی مار گزیده بود نیز حال خواهد بود **حکایت** یکی از متعلقان کمال کهتی **قوله** طبیب نجم
ور سراج لهجه زبان یعنی معنی نحوی زبان که عبارتست از محاوره خواهد بود **قوله** باری یعنی یکبار **قوله** ارزان
نظر که تر الخ در بعضی نسخ می بینیم بصیغه متکلم ست پس بای سببیه از لفظ نظر محذوف باشد و اگر بصیغه غائب
بی تکلف درست می شود **قوله** سری لطیف الخ یعنی شب آمد خیال کسی که روشن میکند تا یکی را پیش
گفتم بآن خیال که در پیش عاشق حکم وجود خارجی دارد اهلاً و سهلاً و مرحبا و این کلام در محاوره عرب وقت قدوم
کسی گویند. و هر سه لفظ دعاست یعنی رسیدی اهل و سهل که دشواری در ان نباشد و نعمت بفراخی دارد
یکی از شارحان بیت دیگر باین بیت نوشته و معنی آن نگارش نموده و حق آنست که آن زاید ست چنانکه
شارح ناظم تصریح کرده **قوله** چون گرانی الخ لفظ گرانی بیای تنکیر ست یعنی شخصی که دیدن او بر دل گران
باشد و مدعا ازین دو بیت آنست که در هر دو حال شمع را باید کشت یعنی اگر دشمن یا دوست آید در هر دو حال
شمع باید کشت در صورت اول بدان سبب که روی نحس دشمن بنظر نیاید و در صورت دوم برای آنکه دیگری
از آمدنش خبردار و آگاه نشود تا حسد نبرد و فتنه برپا نشود **حکایت** یکی از دوستان زیا نها الخ **قوله** مشتاق
تر الخ یعنی تو خود از فرقت من مشتاق بودی و من ملول وی توان گفت که در دیر آمدن مشتاق شدی و
اگر همیشه می آمدم و ملاقات میکردم ملول میگشتی و همین معنی مناسب حکایت ست **قوله** معشوقه که دیر الخ لفظ
معشوقه دو احتمال دارد یکی آنکه مونث معشوق بود پس عبارت از ان محبوبه خواهد و این نظر بر لفظ عربیت
و می تواند که های مختفی باشد که فارسیان در او اخر زیادت کنند چنانکه مثل ست **ع** معشوقه روز بی نوائی
ست خدا + و معنی بیت آنست که معشوقه در ملاقات او دیر باشد ایذای او کم ازانست که سیر ببیند
و بسیار ببیند چرا که درین صورت دلش سیر میشود و دیگر ملاقات ها موقوف شود **حکایت** شاهدی که با
رفیقان آید الخ **قوله** بحکم آنکه یعنی بسبب آنکه این قسم مجلس از غیرت و رشک که مراد از دیت خون و ترجمان
سخنه باشد خالی نبود از جهت آنکه غیرت موجب جنگ شود و جنگ باعث قتل که سبب دیت و ترجمان
گردد **قوله** اذا جئتنی فی رفقة الخ رفقه بضم رای مهمله و سکون فا و بکسر را نیز گفته اند هم جمع رفیق یعنی وقتیکه
بیای پیش من رفیقان تا زیادت کنی مرا اگر چه آیی در صلح پس تو جنگ کننده **قوله** خویشتن بکشد یعنی خود
را بکشد **حکایت** دانشمندی را دیدم الخ **قوله** آهوی پالهنگ الخ شارح فاضل نوشته که پالهنگ و پالاهنگ
ریسمانی که اسپ جنیبت بدان بکشند و در محاوره هند باگدور خوانند و تحقیق آنست که پالاست جنیب

را گویند و آهنگ بمعنی کشیدنست و در فارسی هرگاه دو کلمه باهم ترکیب کنند حرف آخر کلمه اولی و حرف اول کلمه آخر اگر هم
جنس باشند یک حرف ساقط کنند بطریق جواز پس یک الف حذف کرده پالاهنگ گویند بعد ازان تخفیف نموده
پالنگ گفتند صاحب رشیدی گوید این بیت ملک بطلقیت و در این بیت بمعنی مطلق بندست قوله رفتی ابدوست الخ ظاهرا
مراد از دوست جور دوست باشد یعنی روزی از جور دوست گفتم الامان از دوست را که الامان از جور تو و در
مدار الافاضل زنهار بمعنی عهد و زنهار پیرگار و شکایت و بمعنی تاکید و ترس و شتاب و در شرح غزن
بمعنی حسرت و افسوس نیز نقل کرده و شارح فاضل نوشته که از عالم ما اضمر علی شریطة التفسیر واقع شده
و حذف و ایصال در گفتمش مرعی و ملحوظ است و حاصل آنست که روزی در حق دوست گفتم زنهار علیه
از دوست و میتوان گفت که زنهار بمعنی شکایت باشد و تعقید لفظی در بیت مقرر داشته شود یعنی روزی که
شکایت از دوست گفتم دوست را و می توان گفت که از دوست مجاز بود یعنی از جور دوست گفتم دوست
را شکایت مخفی نماند که بودن تعقید لفظی در کلام سبب غلط عبارت نیست زیرا که در کلام بعضی از
اکابر واقع ست غایتش مکروه و عیب ست **حکایت** در عنفوان جوانی الخ **قوله** چنانکه افتد و دانی
این دو جمله بواو عطف ست و این نظر بر آنست که کتاب گلستان برای اطفال تصنیف شده **قوله** حلقی را
طبیب الخ لفظ حلق اول بجای حمله هست بمعنی گلو اگرچه بمعنی ملکه محمود داشته نیز درست می شود لیکن مناسب
عبارت آینده نیست چنانکه فرماید آن حلق داؤدی متغیر شده **قوله** کالبدر فی الدجی الخ یعنی چنانکه ماه تمام در تاریکی که
موجب کمال روشنائیست **قوله** آنکه نبات عارضش الخ مراد از نبات اول سبزه است که عبارت است از خط سبز و نبات دوم بمعنی
شیرینی معروف و مراد از شکر لب معشوقست و تنگ کردن کنایه از توقع و جبر توقع لب شیرین المعشوق از دیس لب او بهتر باشد
از نبات و شارح ناظم گوید که لفظ هر که مقدم ست در معنی یعنی هر که تنگ میکند شکر او یعنی لب او بمجرد نگاه
کردن نبات میخورد و دهان شیرین میکند مؤلف گوید که در توجیه اول ترجیح لب معشوق ست بر نبات
و در تقریر دوم مبالغه شیرینی لب معشوق ست به نبات و در تقریر دوم مبالغه شیرین لب معشوقست
اما صواب آنست که چنین گفته شود که هر که لب معشوق را بیند لذت نبات خوردن بهم رساند نه آنکه دهان
شیرین میکند **قوله** فقدت زمان الوصل الخ یعنی از دست دادم هنگام وصل را آدمی جاهل ست از
قدر عیش لذیذ پیش از رسیدن آفات یعنی تا تصدیع جدائی نکشد قدر وصل نداند **قوله** نوا بیه الخ بکسر همزه
میوه معروف که آبی نیز گویند و ظاهرا آن خشونتی دارد امد التغیر حسن را بدان نسبت نموده **قوله** اند از خط

شاهدت بود صاحب نظر الخ شاهد حاضر و گواه و پارسیان بمعنی صاحب حسن استعمال کنند و آن صوفیه بمعنی فرشته
نیز مدار الا فاضل لیکن درینجا بمعنی خوب و خوشنما آمده اگرچه وصف اجزای معشوق در محاوره دیده نشده چون
در شعر شیخ واقعست همین سند باشد و شارح ناظم گوید که ترکیب غیر می تواند شد یعنی خطی که شاهد راست مؤلف
گوید که این غلط محض ست نگوید که فلانی زلف معشوق دارد درینمقام معشوقانه استعمال کنند **قوله** امروز بیاید
الخ ضمیر بصلحش راجع ست بسوی صاحب نظر و ضمیر کیش بسوی خط یعنی امروز بصلح آمدی که آن خط را
ضمه و فتحه پیدا نمودی یعنی ریش را انبوه کردی و آنچه در عامهٔ نسخ لفظ امروز واقعست ظاهرا بمعنی این زمان
باشد چنانکه شاعر گوید ؎ گوی حسن و دلبری امروز در چوگان اوست بعضی از شارحان نوشته اند که در وقتیکه
پاکیزه روی و نو خط و سنبل موی بودی عاشق را منع کردی و امروز که موی تو بعضی چون فتحه دراز ست
و بعضی چون ضمه کوتاه و کج با عاشق آشتی میکنی **قوله** بسکه بر میکنی و می روید الخ در بعضی نسخ بر میکنی
و میروید بواو عطف و در بعضی بمیروید واقعست و شارح فاضل گوید بهتر نسخه دوم ست مؤلف گوید نسخه
اول بهتر ست زیرا که گندنازار مناسب عطف ست یعنی از بسکه میکنی و میروید بوستان شکل گندنازار
بهم رسانیده اگرچه سابق سنبل زار بود ولی اگر گندنازار بعد بر کشیدن رستنی میداشت نسخه اول وجه
صحت میداشت **قوله** گر صبر کنی ور نه کنی بصیغه نفی مقابل کنی درین دولت بعطف و در بعضی کین دولت
بکاف و در بعضی این دولت بدون کاف شارح فاضل توجیه نسخه اول چنان کرده اگر تحمل کنی و صبر ورزی
و با دوستان تلطف پیش گیری خود را از مصاحبت یاران گریزان نداری و اگر صبر نکنی و خشونت و بدخوئی
بکار بری جهان تفاوت نمی کند چه امری که بقا نداشته باشد وجود و عدم آن پیش اهل بصیرت یکسانست
پس جزای شرط محذوف ست و علت آن بجای آن منصوب و بیان علت آنست که بعضی بناگوش که
کنایه ست از ریش تو آغاز شده و ایام نکوئی که عبارتست از موسم حسن و صفائی طلعت آخر بسر می آید
و لفظ بسر می آید دو معنیین واقع شده که نظر بمعطوف و معطوف علیه دو معنی مختلف دارد نظر بریش معنی
آنست که آخر بسر وقت تو میرسد و ملاقی تو میشود یعنی بر می آید و ظاهر میگردد و اگر سر را بمعنی لغوی که مقابل تن
باشد و شامل رو بود ملاحظه نموده معنی بسر آید در سر می آید یعنی در روی تو بوجود می آید گو بنیه هم میشود
حاصل هر دو تقریر متحد است یعنی ریش بر می آید نظر بایام نکوئی بسر آمدن منقضی شدن و با آخر رسیدن است
و تقریر نسخه کین دولت بکاف چنان نموده که این نسخه درست نمی شود مگر آنکه در کنی یکسر یای موحده

وضم کاف ملاحظه نمایند و موی بناگوش را مفعول آن یعنی اگر بر برآمدن ریش صبر کنی و رفتن حسن را تن بر دهی
واگر برین زوال حسن صبر نکنی و موی بناگوش را بکنی و خود را جوان نمائی چندان تفاوت نکند بجهت آنکه ایام حسن
و جوانی با آخر می رسد و تمام می شود و این نسخه بر کلام سابق و لاحق چسپان می افتد و دیگر گفته غالب که نسخه اول
همین باشد که تحریف صنایع شده و در شرح عربی گلستان این دولت بدون کاف اختیار نموده و نکنی را
بالصیغه اثبات از کندن و حق نزد مولف آنست که لفظ کنی نکنی هر دو متقابل باشند بملاحظه واو عطف که در
کلمه وره واقع ست چرا که در بودن دو جمله این قسم البته مقابله لفظی باشد و مصرع دوم نیز مصدر بواو عطف
بود پس معنی آن که اگر صبر کنی بر کراهیت ریش و ریش را نگاه داری و اگر صبر نکنی برین کراهیت یعنی ریش را
و موها را بر کنی هر دو برابر ست زیرا که موی بناگوش که عبارت ست از ریش و ایام نکوئی هر دو بسر می آید
بهمان جهت ست که شارح فاضل نوشته و آنچه شارح مذکور توجیه کرده و اگر صبر کنی و تحمل نمائی و با دوستان
تلطف پیش گیری و اگر صبر نکنی و خشونت و بد خوئی بکار بری چندان تفاوت نمیکند بعید ست و ما با همین
مراد ست از آنچه بعضی از شارحان نوشته اند که اگر صبر کنی و نگاه داری موی بناگوش و اگر نکنی و موی
بناگوش را در سازی لیکن این در همان صورتست که واو عطف در اول مصرع دوم باشد و نسخه که صاحب
شرح عربی اختیار کرده از نسق عبارت دور ست اگرچه مآل هر دو توجیه واحد ست و همچنین نسخه کنین
دولت که شارح فاضل آنرا اختیار نموده و نیز آنچه معنی بسر می آید بر روی آید نوشته خلاف محاوره ست
قوله گر دست بجان الخ یعنی مرا اگر دسترس و قدرت بر جان خود می بود چنانکه ترا از ریش که بر آمدن و بر
نیامدن آن بدست تست تا قیامت جان خود را بر آمدن نمیدادم و صاحب بهار عجم شگفته نام بهار تخلص که
یکی از یاران فقیر آرزوست معنی این بیت چنین می گفت که اگر دست بر ریش تو داشتمی در بر آمدن
و بر نیامدن چنانکه تو دست بر جان عاشقان داری که بر آمدن و نگاه داشتن آن بدست تست نگذاشتمی
که تا قیامت آن ریش بر آید گفتم که درین صورت تعقید لفظی میشود اما تعقید لفظی در کلام بعضی از اکابر
هست **حکایت** یکی را پرسیدند از متعربان **قوله** ما تقول فی حق الامارد الخ یعنی چه میگوئی در حق امردان
خوبصورت **قوله** لا خیر فیهم الخ یعنی خیر نیست در ایشان تا وقتیکه باشد یکی از ایشان نرم و نازک و درشت و بدخو بود
و چون درشت باشد بسبب موی بدن نرمی میکند **قوله** بالغت شد یعنی بالغ شد **حکایت** از علما الخ
قوله الثمر بانع الخ ثمر بثای مثلثه بمعنی میوه و یانع بتحتانی بالف کشیده و نون و عین مهمله رسیده و پخته

و ناطور بطای معجمه بمعنی پاسبان و نگاهبان که عبارت ست از باغبان یعنی میوه رسیده است و باغبان
مانع نیست و بعضی مانع بمیم و کسر همزه و عین مهمله گفته اند و در سراج منیع بمعنی نیک شدن نیز گفته و ینعت
بمعنی نیک شده که عبارت ست از رسیده خواهد اکثر بتجنیس خطی در هر دو نسخه هست لیکن رعایت نون
در نسخه اول است و بعضی تمر بتای فوقانی و بعضی یانع از ینعت بمعنی رسیدن هم او نوشته اند و در بیع مراد
نظر ست چرا که خصوصیت بخرما ندارد و بر تقدیر تسلیم خرما تا بر درخت ست تمر نیست بلکه رطب ست چنانکه
شارح فاضل نقل کرده موافق دوم رعایت فقره و سجع در میان سیر و **قوله** و ان سلم الانسان الخ یعنی
اگر سلامت ماند آدمی از بدی نفس خود پس از بدی بدگمانی مدعی سلامت نمی ماند **قوله** شاید پس
کار الخ پس کار خود نشستن کنایه ست از گذشتن و مطلب حکایت طوطی را با زاغی الخ **قوله** آوردن این
حکایت درین باب چندان مناسب نیست مگر آنکه گفته شود طوطی در ظاهر خوبصورت ست و زاغ بد
هیبت و موانست در میان این هر دو متعذر ست پس همچنین اختلاط صحبت که موجب آشنائی و
محبت که افراط عشق ست در غیر جنس صورت نگیرد و اگر صورت گیرد اختلاط و وصل که متمنای عاشقست
میسر نباید **قوله** در قفس صاحب مدار الافاضل قفس بسین را در لغات فارسی و قفص بصاد را در ذیل الفاظ
عربی آورده و شاید معرب باشد **قوله** ممقوت بمعنی مغبوض و بعضی از شارحان مخصوص بجای مهمله و فا گرفته اند بمعنی پلید
و در بعضی از نسخ مقبوح بقاف و حای مهمله واقع ست و آن در ظاهر قبیح ست لیکن در قاموس مقبوح دور
داشته شده از خیر گفته و بدین معنی درینجا درست میتواند شد **قوله** یا غراب البین الخ و غراب البین نوعی از زاغ
که سرخ نول باشد و در مدار الافاضل و آن نزد عرب بسیار نحس ست چنانکه بعضی گفته اند یعنی ای غراب البین کاشکی
بودی در میان من و تو دوری دو مشرق بدانکه دو مشرق یا بنابر تغلیب ست که مشرق و مغرب را مشرقین چنانکه
شمس و قمر را قمرین گویند یا بجهت آنکه آفتاب شش ماه در بروج جنوبی و شش ماه در بروج شمالی باشد پس بر
تقدیر اطلاق دو مشرق بی تکلف راست می آید لیکن در صورت اول مبالغه دوری بسیار ست
قوله سا یعنی شام **قوله** مجاوره یعنی همسائگی و قرب **قوله** دستهای تغابن در مدار الافاضل تغابن
بزبان یکدیگر را و تقیین و چون زیان مستلزم افسوس ست مجازاً بمعنی آورده اند **قوله** ایام بوقلمون
بوقلمون مخفف ابوقلمون چنانکه بوجهل مخفف ابوجهل گویند که آن حرباست و بعضی گویند
که آن غیر حرباست و از حربا بزرگتر که صبح سرنگی و شام سرنگی نماید و نیز جامه ایست که از روم خیزد چنانکه در سراج گفته

دو در سویه خفگی از مرغ نیز گفته و فارسیان بمعنی زنگار زنگ مستعمل سازند و اینجا کنایه از بیشکلی ایام است
قوله هیزم دو را در ائیدن آواز کردن است و جرس همان معنی دارا گویند قوله شاهد بلخی قید شاهد بلخی
اتفاقیست و دخلی بمطلب ندارد قوله گر ملول الخ ظاهرا واو عطف از لفظ ترش حذوف شده یعنی اگر تو از
ملول و ترشی نشستن و برو که تو هم در میان ما تلخی یعنی ما را بی مزه خلاف ظاهر گفتن بمعنی برای تصحیح معنی
ست فافهم قوله تو هیزم خشک الخ شانرا صاحب رشیدی مخفف ایشان گفته و باعتقاد مؤلف
ایشان در اصل این شان بوده است نه شان مخفف ایشان و لهذا شان بمعنی اینها را نیز می آید چنانکه
تان بمعنی شما را و بهمین سبب درین بیت بدون اضافت آمده پس معنی چنان باشد که تو هیزم خشکی
که ایشان را در میان رسته و فک اضافت مخل فصاحت است مگر آنقدر که مسموع است و نسبت رستن
بسوی هیزم خشک مجاز است یعنی درختیکه الحال خشک گشته و سابق خوشبو بود و اگر رسته بمعنی محکم
و دلیر چنانکه در رشیدی است گرفته شود نظر بمناسبت لفظ درخت خلاف ظاهر است **حکایت**
فقیهی دختری داشتم که الخ **قوله** سپری شد یعنی تمام گشت و بآخر رسید **قوله** نه مارا الخ این مصرع بطریق
استفهام انکاری واقع است یعنی البته ما را عهد و وفا بود **حکایت** یکی را زن صاحب جمال الخ
قوله فرتوت پیر سال خورده و باصطلاح بوسحق اطعمه آرد مدارالافاضل **قوله** کابین یعنی مهر **قوله** مرد از مجاورت
الخ اینجا بجای مهمله است بمعنی گفتگو **قوله** بحکم صداق صداق کابین و مهر و مجاورت بجیم تازی بمعنی قرب
قوله دیده بر تارک الخ یعنی چشم خود را بر سنان دیدن که دشمن چشم انکس را بسنان برآرد خوشتر است
از دیدن روی دشمنان **حکایت** یاد دارم که در ایام الخ **قوله** تموز بفوقانی مفتوح و بعضی گویند
تاموز بالف لغتی است در آن و ظاهرا تموز بفوقانی مخفف آنست و بعضی بواو فارسی نیز گفته اند و آن
مدت ماندن آفتابست در برج سرطان بحساب رومیان و فارسیان بمعنی شدت گرما مجازا
استعمال نمایند **قوله** خوشانیدی خوشانیدن متعدی خوشیدنست بجای معجمه و شین نقطه دار
بمعنی خشک شدن **قوله** طیب بفتح تحتانی مشدد بمعنی خوشبو کرده شده **قوله** عرق آب یعنی آب الخ **قوله** عرق
الخ شارح فاضل گوید عرق گلاب که در اکثر نسخ واقع شده غلط است چه عرق گل همان گلاب است مثل گوید عرق گلاب
وقتی غلط بود که اضافت عام بسوی خاص درست نبود چنانچه خود در کتاب قاموس و رشیدیه گفته پس باید گفت
که ترکیب عرق گلاب در فارسی نیامده **قوله** از سر گرفتم یعنی عمر گذشته را باز یافتم حساب آغاز

سر بر قسم قوله تمامی تقلبی الخ اساغت بمعنی مهلت دادن ست چنانکه از مصراع مستفاد میشود و مهلت
دادن درین محل کنایه است از کم ساختن شارح فاضل گفته یعنی تشنگی ست در دل من که مهلت نمیدهد
یعنی کم نمیکند آنرا ریختن آب شیرین اگرچه بخورده باشم دریاها لیکن این کنایه بسیار بعید ست و بعضی بمعنی
سیراب کردن نوشته اند لیکن بدینمعنی از لغت ثابت نشده و لهذا شارح فاضل نوشته که بهر وجه بمعنی
سیراب کردن نیست پس بهتر آنست که بمعنی روان کردن گرفته اند که کنایه باشد از برآوردن و
دور کردن یعنی تشنگی ست در دل من که روان نمیکند و بیرون نمی سازد آنرا ریختن آب شیرین اگرچه
بخورم دریاها قوله مست ساقی یعنی کسیکه مست جلوه ساقی باشد در بامداد روز محشر بیدار می شود
حکایت سلطان محمود خوارزم شاه الخ در اکثر نسخ سلطان محمود واقع شده و ظاهر آن صحیح
نباشد صحیح سلطان محمد ست و آن بادشاهی بود که با چنگیز خان جنگ کرده و فتنه چنگیزی در زمان
او شروع شده قوله بجامع کاشغر ظاهرا در انوقت تعلق بسلاطین خطا داشت لهذا شیخ قدس
سره رفتن خود بجامع کاشغر بر صلح بتبنی نموده قوله مقدمه نحو زمخشری مقدمه کتابیست در فن نحو از
مصنفات جارالله زمخشری صاحب کشاف قوله بلیت بنحوی الخ بلیت بصیغه مجهول از بلا بمعنی
امتحان که عبارتست از ابتلا یعنی مبتلا شدم نحوی که ذوقی بعلم نحو دارد چه طور نحوی که حمله میکند در حالت
غضب بر من چنانچه زید در مقابل عمرو این مقابله چنانست که در امثله علم نحو واقعست مثل ضرب
زید عمروا قوله علی جرقلبی الخ بعضی نسخ علی جر زیده و در بعضی علی جر ذیل واقعست اول غلط است دوم تکلف
پس صحیح علی جرقلبی ست که در بعضی ازین نسخ واقع ست یعنی بسر کشیدن دامن سر بر نمیدارد و آیا هست که صورت
گیرد و مستقیم باشد رفع از عامل جر این استفهام انکاری ست یعنی صورت نگیرد در لفظ رفع و جر ایهام ست قوله
کلموا الناس الخ سخن کنید با مردم بقدر فهم و دریافت ایشان قوله طبع ترا تا هوس الخ کردن درینجا بمعنی شدن ست و آن بسیار
آمده بمعنای فرماید که خیالم پری پیکری میکند یعنی مرا چون خیال پری میکند چنانچه بعضی از شارحان سکندر نامه
نوشته اند که میکند درینجا بمعنی میشود ست چنانکه نوری گوید ع مارا بهوای گلشن و گلزار نیست زانکه بی دل از خیال روی
تو گلزار میکند؛ درین صورت معنی بیت بی تکلف درست میشود و می توان گفت که کلمه در ترا بدل اضافه باشد درین صورت
طبع ترا بمعنی طبع تو باشد قوله صورت عقل الخ یعنی تا ترا بجود متوجه نیافتم بلکه مشتاق نحو دیدم قوت عقلیه که در دل بود صورت آن
از دل محو شد و مبتلا شدی از غیرت آنکه بعمرو زید متوجه شدی چنانکه در بیت آینده می آید یا می توان گفت چون ترا متوجه علم

عربیه بودیم توجه من جانب معقولات نمائیم چنانکه شارح فاضل نوشته و لیکن این ظاهر ست **قوله** پدر عم
بمعنی وداع کرده شده و بعضی بجای تازی گفته اند **قوله** ان لم امت الخ اگر نمیرم روز رخصت به
تاسف پس چه دارید مراد ازد وستی منعت **حکایت** خرقه پوشی الخ **قوله** دزدان خفاجه بفتح خا و جیم عربی
قبیله ایست از بنی عامر و در بعضی نسخ خفچاق واقعست و آن نام بیابانیست در ترکستان لیکن در اینجا
مناسب نیست چراکه خفچاق آن طرف ترکستان ست بطرف شمال و ساکنان آنجا کاری براه حجاز ندارند
مگر آنکه مردم آنجا آمده در جائیکه درمیان راه کعبه باشد سکونت گرفته باشند **قوله** اند په چیز دکس الخ چیز دگر
بعطف می باید تا حکایتی که شیخ موافق آن نقل کرده مطابق شود و نیز اضافه نظر بر قافیه سابق درست
نمی شود **قوله** مگر ملایک الخ لفظ مگر درینجا بمعنی شک ست یعنی شاید فرشتگان ز آسمان باشند
قوله بدوستی الخ یعنی قسم بدوستی و قسم بدوستی در قدما و متاخرین شهرت دارد میرزا جلال اسیر گوید
بدوستی که چو در گو اند غبار شوم ✤ نسیم را خبر از سرگذشت من مکنید و بای قسمیه شهرت دارد و حق نزد
مولف آنست که این با برای الصاقست و لفظ سوگند میخورم با سید بهم محذوف شده و لهذا سوگند بسر
میخورم نیز صحیح ست و درین ترکیب برای الصاقست و همچنین بجای بسرت بر سرت نیز آمده چنانچه
در کلام بعضی از متاخرین مثل محمد قلی سلیم وغیره واقع شده اینقدر هست که بسرت تنها بمعنی قسم آمده
بخلاف بر سرت فقط و آن از جهت کثرت بای موحده است درین باب بخلاف بر با آنکه در بعضی مواقع با
مذکور را نیز حذف کنند چنانکه جان تو و سر تو گویند و این محاوره فصحای عراقست **قوله** این منم بر سر
خاک تو که خاکم بر سر الخ کاف درینجا دعائیه است و این قسم کاف در محاورات بسیار می آید **قوله** تا گل
و نسرین الخ یعنی تا گل و نسرین را از بستر دور نمیکرد خوابش نمی آمد **قوله** خاربنان راجع خاربن
گفتن از عالم سروبن و گلبن میخواهد چه جمع غیر ذی حیات قیاسی نیست بلکه سماعی ست تا سند این
از کلام اکابر بنیابد صحیح نباشد **قوله** صحبت گل الخ لفظ نیستی درینجا که بیای مجهول ست برای توقع
ست یعنی نبودی بیای مجهول **حکایت** یکی از ملوک عرب الخ **قوله** و رب صدیق الخ بوزن
فعیل بمعنی دوست و بهترین نسخها آنست که توضح بتای فوقانی باشد و فاعل آن معشوقه
و الضمیر غائب بجای لی یعنی دوست هست که ملامت میکند مراد از دوستی آن معشوقه یا نمی
بیند و زری او را پس واضح گرداند آن معشوقه برای آن دوست عذر مرا چنانکه بر ملامت

زلیخا و این اند و بیت آینده معلوم میشود **قوله** فذلکن الذی الخ یعنی پس اینمرد که عبارتست از یوسف
علیه السلام پیش شما ای جماعهٔ زنان همانست که ملامت میکردید در حق او **قوله** احیای عرب احیا جمع حی
بمعنی قبیله ست **قوله** ما مر من ذکر الحبیب الخ بهترین نسخ پیش مؤلف آنست که کلمه ما بر لفظ مسمع بجای
من باشد و آنچه بجای اوراق لفظ ورق بضم واو و سکون را جمع ورقاء بمعنی فاخته و قمری در بعضی نسخ
واقع ست چنانکه شارح فاضل گفته خلل در وزن می افگند و مسمع اسم مفعول ست از اسماع بمعنی
رسانیدن و درجای موضع برای اشباع ست نه یای متکلم و معنی این دو بیت آنست که آنچه گذشت
از ذکر دوست بگوش من اگر شنبو و آنرا برگهای درختان فریاد میکنند با من ای گروه دوستان
بگوئید مر مرور زیرک را که ایکاش در می یافتی آنچه در دل دردمند ست و بعضی از شارحان تقلیب
بصیغه معروف غایب از تقلیب گرفته و مسمع مصدر میمی از وجع در ینصورت معنی چنین باشد که
بگرداند درد مرا و این بسیار با مزاست زیراکه ابیات فارسی که بعد ازین می آید مخالف این میشود
و نیز چنین دوای درد دل عاشقانه خصوصا از بیگانه خلاف آئین ست چنانکه شارح فاضل تصریح
کرده ست **حکایت** باکی دهر خود الخ عبارت در عمر خود صفت یکیست و یای که در آخر لفظ یکی
همان یایی ست که قدما و اخر موصوف زیاده میکردند **قوله** کو نمک الخ کاف علت ست یعنی
آن دیه نمک بر دست دارد و من بر عضو ریش دارم پس نسخه او برابر من نشود و اگر عضو بی اضافه
خوانند و لفظ بر را **قوله** نیز معنی صحیح میگردد لیکن با سیاق و سباق ربط نخواهد داشت **حکایت**
قاضی همدان را حکایت الخ قاضی همدان نعلبندی نام شهریست از عراق عجم که کوه الوند در آن واقعست
قوله نعل در آتش الخ نعل در آتش در بهار الافاضل کنایه از بیقراری داشته و صاحب موید گوید
مسموعست که کسی را خواهند که بیقرار سازند بر نعل افسون خوانده در آتش اندازند و او بیقرار
میشود و بعضی گویند برای دفع چشم زخم نیز نعل در آتش نقصان و سوزان ساخته در آب می اندازند
و زیر بالین طفل میگذارند که تمام شب آنجا باشد بهر وجه نعل در آتش اندازند اما اینجا مناسب
معنی اول ست و شهرت هم همان دارد و در اضافه نعل بسوی دل اشارت بدانست
که هم ملبوس ست و هم بیقراری بود **قوله** متلمعت اسم فاعل تلمعت بمعنی اند و هناکی **قوله** بر حسب حال
الخ یعنی موافق حال خود مضمون این شعرا میکرد **قوله** زاید الوصف الخ این کنایه ست از آنکه

درایجاد تصریف وبیان رنجیده بود وسقط فاحش یعنی غلط گفتن ست اینجا بگفتن مراد ست قوله
امرودی ترش شیرینیش الخ ترش شیرین لذتیست که از امتزاج ترشی وشیرینی بهم رسد وبعضی آنرا
مز بضم میم وزای معجمه مشدده خوانند مخفی نماند که ترشی ابرو بمعنی بیدماغی شهرت دارد وشیرینی آن نسبت به
خوش آیندگی باشد **قوله** ضرب الحبیب الخ زبیب بزای معجمه بوزن حبیب میوه ایست خشک
کرده یعنی ضرب دوست شیرین وخوش آینده است ودر بعضی نسخ زینت بمعنی آرایش واقع ست و
آن خطاست **قوله** از دست تو مشت الخ بدانکه حروف هر دو مصراع برابر ست ونیز بحر هر دو مصراع یکیست
چه هر دو مصراع باین وزن ست مفعول مفاعلن فعولن فع وعجب اینست که شارح ناظم فاضل نوشته
که این مصرع یعنی اول ناموزون واقع شده ودر جمیع که دیده شده بهمین طریق ست لیکن در حاشیه
نسخهٔ عزیزی چنین بنظر آمده **قوله** از دست تو مشت بر دهان نان خوردن + وشاید که اصل چنین باشد
واین توجیه بد نیست بجهة آنکه کلمه مان بمعنی تا را ونان بفوقانی بمعنی شما را در کلام قدما بسیار واقع ست
خصوصا در مثنوی مولوی روم قدس سره زیراکه بزیادت لفظ مان در یک مصرع بحر رباعی میشود
واختلاف بحر در دو مصرع درست نیست مگر آنکه گفته شود که در نسخه که منظور شارح مذکور بود مصرع
دوم چنین باشد **قوله** بهتر که بدست خویشتن نان خوردن وچون لفظ خویش وخویشتن در کتاب
قریب ست تحریفی واقع شده **قوله** رهانا مقوله قاضی ست ودفع دخل میکند یعنی جای اعتراض
نیست که از وقاحت یعنی بی شرمی وبی ادبی او بوی جوانمردی می آید **قوله** انگور نوآورده الخ این
بیت تمثیل درباره آشنائی معشوق بانگور تازه از شاخ تازه که پاره ترش باشد وچون دو سه روز
صبر کند در خوردن شیرین نماید وحالت معشوق همچنین ست **قوله** دعج بتحریک فراختگی **قوله** منصب
قضا شارح فاضل گوید که منصب بفتح صاد شهرت دارد با اقتضای ضابطه تعریف بکسر می آید
لیکن از افضل المتاخرین شیخ عبد العزیز عزت تخلص بروایت ثقه بمؤلف رسیده که غلط دو گونه
است یکی غلط عام دوم غلط عوام اول چنانکه لفظ منصب که بکسر می باید وبفتح شهرت گرفته وعامه شعرا آنرا ب
غضب قافیه کرده اند ودوم چنانکه لفظ تعینات بمعنی تشخص تعیین کرده شده بطرفی یا کاری واین
استعمال عوام کالانعام هندوستان ست **قوله** منیع یعنی استوار **قوله** شنیع یعنی زشت **قوله**
ملوث یعنی آلوده **قوله** یکی کرده الخ مصرع اول مبتداست واین مصرع خبر یعنی آنکس که

تهمتی بسیار کرده باشد یعنی مردم بسیار بابی آمده کرده باشد **قوله** توان جبا الخ سمعت اگر بصیغهٔ مخاطب باشد
سمعت دیگر در مصرع اول تقدیر باید کرد یعنی اگر شنیده باشی که محبت بملامت دور میشود هر آئینه شنیده
باشی دروغی که افترا کرده باشند آنرا گواهان عادل یعنی این دعوی چنانست که آنرا از گواه عادل نیز شنیدن
شنیده چنانکه اگر کسی بیست و هشتم شعبان گواهی دید که ماه رمضان دیده ام قبول نتوان کرد و این معنی
ظاهرست و اگر بصیغهٔ متکلم گفته آید معنی چنان شود که اگر محبت بملامت دور میشد هر آئینه می شنیدم
دروغی که بسته است آنرا گواه عادل و آن دروغ کنایه است از اظهار معیوب معشوق چنانکه شارح فاضل
گفته یا معیوب عشق و این ظاهرترست **قوله** نصیحت کن مرا الخ یک جمله درینجا محذوفست و آن
آنست که فائده نخواهد کرد که در مصرع دوم علت اینست **قوله** در ترازوی الخ کلمهٔ بوا درینجا بمعنی
دگرچه است یعنی هر که صاحب زرست سر همه کس با وفرو می آید هرچند که آن شخص ترازوی آهنی باشد
قوله فی الجمله یعنی حاصل کلام **قوله** و شحنه در مدار الافاضل بفتحه بمعنی گروهی نگهبان شهر و یا رسیان
بسکون حا استعمال نمایند و در صراح بکسر شین گفته **قوله** امشب مگر بوقت نمی الخ یعنی بر وقت
معهود خود **قوله** لب از لب چو چشم خروس الخ بدانکه اینجا دو نسخه است یکی لب برلب و دوم لب از لب
بیش مؤلف نسخه دوم بهترست چرا که برداشتن صله میخواهد و صله آن از لفظ آید و برداشتن موقوف
است بر گذاشتن پس گذاشتن بطریق اولی ثابت میشود و تشبیه لب معشوق بچشم خروس در سرخ است
پس معنی این بیت آن باشد که تا از مسجد جامع بانگ صبح نشنوی یا از در بادشاه که اتابک است
آواز کوس و نقاره بگوش نرسد لب خود را از لب همچو خروس که بغایت سرخ است برداشتن بی شعور است
نگفتند بیهوده خروس زیرا که ادنی هنگام نیز بانگ میکند پس آنچه شارح فاضل نوشته که دران حالت
که لب برلب معشوق است بگفته باشخص خروس لب از لب برداشتن نیز دلیست پس نسخه لب بر
لب فصیح ترست از نسخه لب از لب که آن نسخه اشعار بدین حالت دارد و این نسخه ازین عاریست ادنی
تمیز و تکلف بلا ضرورت نیست بلکه سخن در صحت آنست و لهذا البعضی از شارحان نوشته اند که اگر
بجای بر لفظ از باشد بسیار مناسب است و شارح ناظم نسخه لب از لب را اختیار کرده و نیکو گرفته
است **قوله** پنجه در صید الخ ضیغم بمعنی شیر است **قوله** یعنی شیری که در صید پنجه فرو برده باشد **قوله**
تفاوت این لفظ بهر سه حرکت واو در کتب لغت مرقوم است **قوله** تا عدو پشت و شت الخ در

عامهٔ نسخ مینماید و واقعست وان بالفظ تا که سابق این واقع شده ربط ندارد پس صحیح باشد تا عهد فرشته وبست مانماید **قوله** منکری بفتح کاف بمعنی صحیح و زشت ست **قوله** بغرض خوضی الخ یعنی از جهت غرض خود در حق تو خوضی و دوقتی کرده اند و حرفی بسته **قوله** به تندی سبک دست بردن به تیغ مجاز ست و مراد ازان صاحب این حالت ست **قوله** فلم یک ینفعهم الخ پس نیست که نفع کند ایشانرا ایمان ایشان هرگاه به بینند عذاب ما را شارح فاضل نوشته معلوم میشود که قاضی همدان همه دان نبود والاجواب میگفت که ایمان باس که توبه است از کفر مقبول نیست اما توبه از معاصی هنگام ظهور آثار عذاب جایزست چنانچه در هر دو توبه فرق کرده اند و نیز توبه از گناه مسقط حد شرعی نیست چراکه اگر کسی بعد از زنا و سرقت تایب شود و شهود عدول گواهی دهند توبه آن که حاصلش اجتناب است در مستقبل دافع حد فعل ماضی نمیگردد پس گفتگوی چه قسم صورت نبند انتهی کلامه مؤلف گوید نهایت شاید مبنی ست بر قول صاحب خلاصه وآن خلاف حدیث ست که ان الله یقبل التوبه مالم یغرغره و همچنین مخالف نص ولیست التوبه للذین یعملون السیات حتی اذا حضر احدهم الموت قال انی تبت الان وللذین یموتون وهم کفارهٔ چنانکه شیخ ورع مولانا علی قاری در شرح فقه اکبر گفته و تفصیل این مسئله دران مبسوطا مسطورست و نیز گفتگوی این دو شخص اگرچه در ظاهر استناد بآیت و حدیث دارد لیکن از عالم لطیفه گوئیهاست نه الاسیاست بادشاهی باوجود بدین تقسیم آثار بدعت و ضلالت از قاضی مذکور در گذر نمیکرد و نیز ثبوت فعل مذکوره مشکل است باقی ماند آثار آن فعل وآن مستوجب حد شرعی نیست **قوله** موکلان یعنی کسانی را که برای عقوبت گماشته بودند **قوله** بآستین ملالی الخ اضافه آستین بسوی ملال بادنی ملابست ست یعنی بسبب ملال آستینی که بر من افشانی وآن کنایه ایست از عدم لطف **قوله** در گرو بود صاحب جهانگیری بکاف تازی کشتی گفته و بعضی گویند که او درین قول منفرد **قوله** مبادا کاندران الخ این کاف برای تعلیل ست یعنی دست گرفتن برای این بود که مبادا در گرداب بلا افتد و بمیرد و می تواند که بیان مبادا باشد درینصورت تمام مصرع در محل تعلیل باشد **قوله** موج تشویر الخ تشویر بشین معجمه در لغت بمعنی خجالت و اشارت کرده آورده و ازینجا بمعنی هلاک لیکن این معنی از کتب لغت عربیه به ثبوت نمیرسد **قوله** منیوش بفتح میم و سکون نون و تحتانی مفتوح و سکون واو و شین معجمه از نیوشیدن

بمعنی مشنو **قوله** چنان داند که در بغداد الخ مراد از تازی درینجا اسپ تازیست که عبارتست از اسپ
عربی یعنی راه و رسم عشق چنان میداند که مردم بغداد اسپ تازی را شناخته‌اند چون بغداد
دار الملک عراق عرب ست مردم آنجا اسپ عربی را خوب می‌شناسند **قوله** زین دفتر نوشتی یعنی
باب پنجم گلستان یا همین حکایت یا مطلق قول شیخ قدس سره **باب ششم در ضعف**
و پیری حکایت با طائفه از دانشمندان الخ **قوله** مژده پائی یعنی مژده و اجرت دنیاوی که بشیر
آنست که مژده عاقبت گفته شود از جهت استرضای قلوب مهمانان **قوله** دریغا الخ بدانکه لفظ گرفت
متعدی و لازم هر دو آمده چنانکه گویند او را فلانی گرفت و دماغ گرفت یعنی بند شد اینجا نیز لازم ست
قوله فیلسوف بمعنی حکیم و داناست **قوله** مرضی هایل مراد از هایل درینجا مرضیست که مهلک باشد
و از دیدن آن خوف بهم رسد **قوله** چون خرف الخ بفتح خای معجمه و کسر مهمله پیری که عقلش رفته
باشد یعنی درینوقت غیر از افسوس کار طبیب نباشد زیرا که علاج چنین کس بیجا صلست
قوله نه عزمیت اثر کنند نه علاج الخ عزمیت بمعنی افسون یعنی در آنوقت هیچ فائده ندارد و علامه
تفتازانی نوشته که امام همام ابو محمد حسن علیه التحیات بعیادت والی شام در حالت مرض او تشریف
برده اند والی مذکور بدیدن امام برخاست و این بیت خواند **بیت** وتجلدی للشامتین اریهم انی
لریب الدهر لا اتضعضع ❊ امام علیه التحیة در جواب خواند **بیت** واذا المنیة انشبت اظفارها ❊
الفیت کل تمیمة لم تنفع ❊ معنی بیت اول آنست که بجلدی خود میدید خواهان خود را مینمایم که من از
نکبت زمانه زبون نمی‌شوم و معنی بیت دوم آنست که هرگاه فلانید مرگ چنگل خود را دمی یابی که
هیچ تعویذ نفع نمیکند **حکایت** پیرمردی را حکایت کنند الخ **قوله** حجره بگل و در بعض نسخ حجره بگل
هر دو صحیح ست زیرا که عربا ایام شادی خود را گل اندود سازند **قوله** بذله ها و لطیفه گفتی الخ بذله
بضم و ذال معجمه بمعنی فاضل لطیفه و جواب آن و بعضی گویند سخنی خوش که در محفل توان بدل
کرد برای نشاط خاطر یاران درینصورت لفظ عربی الاصل باشد لیکن در اکثر کتب لغت فارسی
داخل ست **قوله** جان شیرین الخ لفظ سازم درینجا محذوف ست و می تواند که بوده باشد
بر قیاس شرط لیکن درینصورت لفظ من نیز مقدرست باشد **قوله** معجب یعنی خودبین **قوله**
سنگ پا یعنی تیز دو و گر نیز پرسیدی یعنی با تو کم اختلاط کردی و گر زیان بودی اگر از تو خوبصورت

چنین گلستان

تری یافت قوله بنا نبید رشتن نیز پائیدن یعنی پایداری قوله قابله ماچکه آنرا بارانچ گویند قوله لماراتْ

بین یدی بعلها یشیبا کما ازفی شعره لسائم فقالت هذا معه میت وانما الرقیة للنائم * صحیح نسخه

همین است و غیر ازین هر چه باشد و معنی آن یا بتکلف دارد یا غلط چنانکه شارح فاضل گفته یعنی هر گاه

دیدان پیش شوهر خود چیزی مانند سست ترین لب روزه دار که فرو هشته باشد و آنچه عبارت است

از آلت بی شهوت و بی قوت گفت آن زن کر آن خبر با آن مرد مرده است و بدبستی که افسون برای

خوابیده باشد که بیدار شود نه برای مرده و افسون درینجا مراد از اداهای است که باعث هیجان قوت

شهوتیه باشد هر گاه جان در دنیست تحریک چه قسم صورت بندد و بعضی از شارحان این نسخه را گرفته

اند سه لمارات بین یدیها بعلها * شیئا الخ و معنی چنین نوشته که هر گاه دیدی تو در دست یعنی پیش

او و مقابل او شوهرش را نیز چنانچه سست و گشاده باشد لب روزه دار گوئی این مرد با زن مرده

است و خبر این نیست که افسون برای خواب کنند هست و تکلف این نسخه ظاهر است و نیز خطای

بدبگیری درین قسم مواقع بیجاست قوله الا بعصا کیش عصا بر خیزد الخ متعلق است بمصرع اول

یعنی پیری که بی عصا نتواند برخاست عصای او که عبارتست از عضو مخصوص چگونه برخیزد قوله

مدت عدت و آن یا سه حیض ست یا سه ماه قوله عذاب الیم یعنی عذاب سخت و دردناک قوله

تو بجای پدر الخ یعنی تو در حق پدر چه خیر کردی حکایت روزی بغرور جوانی الخ قوله راه

مانده بودم الخ راندن راه مجاز است یعنی رفتن قوله کریوه در مدار الافاضل بفتح و یای مجهول پشته

بلند که جوی آب آنرا کنده باشد و آب روان آمده بود و شارح فاضل بکسر یعنی کوچه و پشته بلند گفته

قوله بر که دویدن و گسستن درینجا کنایه است از قطع نفس که گرفتن نفس عبارت ازانست یا مراد

گسستن سر رشته حیات ست بسبب افتادن در محلهای خطرناک حکایت جوانی چست

و چالاک الخ قوله بیخ نشاطش درین فقره استعاره بالکنایه است و تخییل و ترشیح چه نشاط را

در ذهن به درخت تشبیه کرده لازم او که بیخ ست ذکر نموده و بریدن که مناسب آن آورده و برین قیاس

گل هوشش نیز مرده لیکن در فقره دوم گل هوش اضافه تشبیهی نیز تواند شد قوله تا کودکان

بنیاوردم یعنی تا فرزندان بهم رسانیدم دگر کودکی الخ مراد از کودکی هواخت کودکیست که عبارت

از خوشی و خندانی قوله مضی زمان الصبی والشیب غیرنی وکفی تغیر الزمان نذیرا یعنی گذشت

تا آن طفلی تو پیری متغیر ساخت مراد ازین است تغیر زمانه دور بودن ز مثال یعنی اگر مثالی برای خود گفته شود
تغییر عالم کافیست یعنی احوال من مثال حال زمانه نیست که بلند که مدت تغیر فاحش دارد و در بعض نسخ برا
بدال معجمه و معنی آن چنین است که کافی ست تغیر عالم از جهت ترسانیدگی و نصیحت کنندگی یعنی همه
عالم نمونه تغیر است و همین تغیر برای نصیحت و موعظت کافیست و در بعض نسخ چنین یافت شده زمان
الصبی قد مضت و الشیب جائی فی و صار تغیر الزمان نظیراً یعنی زمان طفلی تحقیق که تمام شد و پیری رسید
مرا اگر زید اینحالت برای تغیر زمانه نظیر مخفی نماند که موافق همه نسخه ها زمان شباب داخل ایام طفلی
است و لهذا بعد از طفلی ذکر پیری کرده **قوله** که دگر نا ید آب رفته بجوی الخ آب رفته بجوی آمدن کنایه است از اقبال
بعد از ادبار **قوله** سبزه به معروف و نیز قوی دست و مردم آزار رشیدی **قوله** زرع را چون رسید الخ
یعنی چون کشت را وقت درو در رسید ای نخرام یعنی نشود و نمانند مانند سبزه نورسته و توان گفت که خرامیدن
عبارت باشد از حرکت نمودن بسبب تموج باد و چون خشک شود که خشکی پیدا نماید و آن تموج نماند **قوله**
را فیم امروز الخ رافمی بوزن بوزنه بنیر آنست که یوز بسیار ضعیف الجثه باشند و یوز جانوریست شکاری
که بهندی چیته گویند. و ظاهر ابوزنه ما خوذ است از یوزیدن بمعنی جستن **قوله** مامک تصغیر مام است در رشیدی
گوید مام و مامک بمعنی مادر است **قوله** تلبیس فریب دادن **قوله** پیلتن بمعنی زور آور و زور مند است
حکایت توانگری بخیل **قوله** توانگر بدانکه لفظ توانگر ظاهرا مرکب است از توان بمعنی قوت
و گر بمعنی حاصل یعنی کسیکه قوت دهد و چون دولتمند را از جهت طعام مساکین و مفلسان این حالت
حاصل است بر او اطلاق کنند پس توانگری الف نوشتن خطا باشد. و نیز باید دانست که مفاد این
حکایت مناسب باصل نیست اینقدر هست که در حکایت مذکور بیان رنجوری و ضعف
و لهذا در ینباب آورده **قوله** باذل قربان یعنی بخشیدن گوشت قربانی که در راه خدا کرده باشند
قوله البختی انحتی باندیشه الخ یعنی پاره و مضاف الیه آن محذوف شده یعنی پاره وقتی **قوله** دریغا
صاحب رشیدی گوید که الف در آخر کلمات برای ندا آرند چنانکه ویلا و برای کثرت چون خوشا
و بسا بمعنی بسیار خوش و بسیار بسیار و برای افاده معنی فاعلیت چون کوشا و نیوشا بمعنی کوشنده
و نیوشنده و گاهی محض برای تحسین کلام آید خاقانی ع بدا سلطانیا کورا بود گنج دل آتش فی
و این در کلام متأخرین نادر و گاهی افاده معنی مصدری کند چون فراخا فراخ د از یه او پهنا

[illegible] نوخاسته بداند یعنی کم فرصت [illegible] منسوب شیاست [illegible]
[illegible] یا خوش خلق ست یعنی قسم درین جا درین بیت بعض حال بنحیلاست یعنی [illegible] بیت [illegible] که دیگر
با و بخشش نباشد **قوله** چون نگنت [illegible] الخ گنت بضم میم یعنی دهشت و قدرت **قوله** پیر [illegible] شد
یعنی کلمه کور متر سے بخی بجه چیش روشن مصراع این بیت در اکثر نسخ نیست و در بعضی بدید شده اند
بعضی از شارحان نوشته اند که این زبان اهل روستا و دهاقین ست که از جهت اختصار چنین گفته
یعنی پیر هفتاد ساله که جوانی میکند کور ست ای مادر نزاد که بخوب ببیند چشم روشن را **قوله** که
بفتح شهرت دارد یعنی هیچ معروف که مردم خورند و بعضی بضم گفته اند یعنی دسته [illegible] آمده [illegible]
تقدیر تشبیه عضو مخصوص ظاهر ست **قوله** که نتوان دوخت متعلق ست بمصرعه آینده یعنی گمان کرده
عورت پیر به دوف نیز دو زیرا چه جامه هنگفت را بسوزن فولاد توان دوخت **قوله** هنگفت بفتح و ضم
کاف فارسی سطبر و گنده **قوله** به دوستان گله الخ در بعض نسخ صحبت خواست و در بعضی صحبت
ساعت واقع شده شارح فاضل اول اختیار کرده یعنی عند نارسیدن خود چنین خواست
که این دختر تن نبید بلیکن بعد این ظاهر ست پس بهتر نسخه دوم ست یعنی گله آغاز کرد و
نرسیدن خود را این صحبت گردانید که تمام خان و مال را پاک بر زیرا که قدری در مهر گرفت و پاره صرف
خوراک و پوشاک نمود و در صورت معاشرت با او مشکل شده **قوله** که بسر شحنه و قاضی الخ یعنی چنان فتنه
و جنگ شد که بقاضی و شحنه رسید بلکه تا آنجا شهره گرفت که بسعدی گوشه نشین رسید و از تعداد رشنا [illegible]
و ملامت گفت که گناه دختر نیست **باب هفتم** **حکایت** حکیمی الخ **قوله** پسری کودن
کودن یعنی کم فهم و این لفظ عربیست چنانکه در قاموس آورده و در جهانگیری بمعنی اسپ پالانی گفته و
کم فهم را بمجاز گفته و آن و هم ست چنانکه در رشیدی ست **قوله** سگ بدریای هفتگانه مشوی لفظ
گانه برای تعدد ست چنانکه دوگانه و مراد از هفت دریا هفت دریا مشهور ست منسوب با قلیم [illegible]
قوله سر چشمه زاینده الخ چشمه زاینده آبی که همیشه از زمین برآید و لهذا دریای صفاهان بزاینده رود [illegible] دارد
قوله بحکم الخ یعنی خواه نخواه حکم کسی قبول کردن **حکایت** فقیهی پسران را الخ **قوله** هر کس
از گوشه الخ در اینجا بمعنی طرف ست و لفظ فرا زاید چنانکه ارباب لغت گفته اند و مراد ازین بیت فتنه
و آشوب ملک و بی رهی امور مردم شام ست و چون لفظ هر کس برای کل افرادی ست و معنی

باب هفتم

جمعیت و شمول در آنست خبر آن جمع غیر جایز است اگرچه اکثر مفرد می آید چنانکه در ضمیر که خبر آن جمع می آید
وگاهی مفرد نیز می آید نظر بر بهر فرد مطالب کلیم گوید ؎ کوتاه میشود همه شمعی ز سوختن شمعی که سر کشد بفلک
دود آه ماست **قوله** روستازادگان الخ یعنی دهقان بچه‌ها **قوله** بوزیری بپادشاه متعلق کلمه با درینجا
بمعنی برای است یعنی برای وزارت سلطان رفتند **قوله** پسران وزیر الخ ناقص عقل عطف
بیان پسرانست نه صفت آن زیرا که فرق در صفت و موصوف در محاوره فارسی جایز نیست چنانکه
بلبل درین بیت فردوسی ؎ پس آگاه کردند سالار را ✤ پس شاه را فرخ اسفندیار **حکایت**
یکی از فضلا الخ **قوله** زجر الخ اگرچه زجر بمعنی باز داشتن ست لیکن در فارسی بمعنی لازم که ضرب
و سرزنش باشد مستعمل ست **قوله** بهم برآمد یعنی در خشم شد **قوله** ادب بکنند الخ آداب کردن زجر
نمودن و تادیب کردن **قوله** فلاح پیرزنی و رستگاری **حکایت** معلم کتابی را دیدیم الخ
کتاب بضم و تشدید نویسندگان و دبیرستان و در قاموس ست که صحیح بمعنی نویسندگانست و بمعنی
مکتب و دبیرستان چنانکه در صحاح ست غلط است **قوله** طپانچه از مدار الافاضل بتای موحده
معلوم میشود و فصحای عراق بتای فارسی و شارح فاضل گوید که طای مطبقه شهرت دارد و چون
مطبقه در فارسی نیست ارباب فرهنگها بتای منقوطه نوشته اند و شارح ناظم گوید که بر متتبع
ظاهر ست که این قاعده کلیه نیست اکثریه است مولف گوید تحقیق آنست که طای مطبقه
در فارسی نیست و نیامده مطلقا و متاخرین بسبب اختلاط عرب و عجم در بعض الفاظ تصرف گونه
کرده برخی را بطای مطبقه نوشته اند مثلا طلا و طپیدن از عالم صد که در اصل بسین مهمله است
و لهذا اکثر ارباب لغت تصریح کرده اند که هشت حرف در فارسی نیامده چنانکه در کتب
لغت نوشته شده **قوله** شکنجه الخ عذاب **قوله** طرفی از خباثت الخ یعنی پاره از پلیدی او که عبارت
از پلیدی نفس و بدخلقی **قوله** لوح نادرست یعنی لوح ناشسته یا تخته تمام نوشته **قوله** خرسنگ
زنند الخ خرسنگ در رشیدی بمعنی سنگ بزرگ و در مدار الافاضل بمعنی خرمهره از جای نقل کرده
هندی آنرا کوڑی گویند و نیز نوشته که لفظ بازار درین بیت موید این معنی ست لیکن کلمه زنند
ابائی دارد و تحقیق پیش مولف آنست که این نسخه غلط ست و صحیح خرسنگ بازند است
و خرسنگ بکسر خای معجمه و سکون رای مهمله و کسر سین مهمله و کاف بازیست که بعربی مجبره خوانند

وتفصیل آن در کتب لغت مسطور است قوله یکبار ... یعنی ... الخ قصه کرده‌اند ... ملک ...
واید و درین صورت تشبیه لفظ ... بحیس ... حکایت بادشاهی ... لعنت ...
الخ قوله غلامان جمع عم یعنی برادر پدر شارح فاضل گوید لفظ عربی را که اسم جامد باشد بالف و نون جمع کردن در
طریق فارسی بنیا معلوم نیست که اعلام باشد و چنانچه نسخه دیده نشده و شارح ناظم گوید که کلام را که لفظ تازیست عجمی
ساخته منظور بلفظ فارسی جمع کرده‌اند مثل محبوبان و معشوقان و ساحلها و منزلها مؤلف گوید که این لفظ نظیر عمان
نمی تواند شد بلکه نظیر آن ملکست بمعنی بادشاه که ملکان جمع آن آمده انوری گوید ؏ منم سوار سخن گرچه هیچ
در زمین ٭ زر دو که ملکان خنگ ابرش و ابلق ٭ و برین قیاس است غلامان قوله منزوی بصیغه اسم فاعل
از منزوی یای مصدری بمعنی اسراف قوله خرج بفتح سند دخل و آنکه بجیم فارسی شهرت دارد غلط عوام است صحیح
بجیم تازیست و خاطر بهمین اشارت است قول مدار الافاضل و این لغت تازیست ؏ از لذت نای و نوش الخ
نی بمعنی نای گفته‌اند و تحقیق محقق آنست که نای و نوش عبارت است از نغمه و شراب و آن کنایه است از عیش
و عشرت قوله راحت عاجل لفظ عاجل بمعنی شتاب کننده است و آجل بمد بمعنی مهلت کننده یعنی راحت
بالفعل را از بیم محنت بالقوه نمی توان گذاشت قوله هر که علم شد بسخا و کرم الخ یعنی مشهور شد قوله بند تشرفی
الخ تشرف ... درینجا بمعنی نباید بستن قوله بلغ ما انزل الیک الخ یعنی برسان بمردم آنچه بذمه تست و ماموری بیان
از امر و نهی پس اگر قبول نکنند ترا هیچ باکی و گناهی نیست قوله خیره سر بطلع المفعول صیغه مبنی باشد وی توان
گفت که ... بعبارت ... و درین صورت تمام جمله معمول بمعنی خواهد بود قوله دست بر دست الخ
این عبارت دو محتمل دارد یکی آنکه میزند متعلق باشد به دست بر دست یعنی دست بر دست زده میگوید که دریغ
حرف دانشمند نشنیدم دوم آنکه میزند بمعنی فریاد کنند بود یعنی در حالت که دست او بر دست بود از راه
افسوس فریاد کند که دریغ حرف دانشمند نشنیدم توجیه اول بهتر است قوله نکبت در منتخب اللغات
بالکسر خواری و خستگی و از قاموس بفتح مستفاد است بمعنی مصیبت و در صراح بلیه و رنج رسانیدن حکایت
بادشاه پسری را بادیبی داد الخ قوله همه عالم الخ آنچه از کتب لغت مستفاد شود آنست
که انبان بمعنی چرم است که توشه و غیره در آن نگاه دارند لهذا توسی گویا انبان پوستی است آورده که
توشه و دیگر چیزها در آن نهند و عرب جراب خوانند و شارح فاضل نوشته که مراد از انبان
پوست رسمی متعارفست و شارح ناظم انبان بمعنی پوست ... نوشته لیکن این هر دو معنی ان...

کتب لغت ثابت نشده و بعضی از فارسیان گفته‌اند که مشهور نجمیست سهیل نام ستاره ایست که اول
به ولایت یمن طلوع کند چه زمین یمن از زمین دیگر اقالیم پست‌تر واقع است و چون طلوع سهیل اول بر
یمن باشد گویا ستاره ولایت یمن از وست و بلغار یعنی از اقلیم هفتم که در یمن پیدا شود و چون سهیل
از کلیاه خبر میدهد که در فلان وقت طلوع خواهد شد مردم اهل آنجا چرم بسیار مهیا کرده بر در و بام و
دیوار میدارند تا رنگ دیوی از تاثیر سهیل پیدا شود پس چرمها که در آن وقت رنگ نه پیدا نکرده باشند
انبان وغیره از آن میساخته باشند و درین صورت انبان بمعنی پوست بلغاری تواند بود لیکن مجاز باشد
و امداد شیخ قدس سره نسبت ساختن ادیم و انبان بسهیل نموده **حکایت** یکی را شنیدیم از پیران
که مریدان مرا الخ **قوله** مدهوش در مدار الافاضل مدهوش بیهوش شدن و فارسیان بواو مجهول استعمال
کنند مولف گوید گاهی فارسیان واو معروف لفظ عربی را مجهول خوانند چنانکه مخلوط و مدهوش کما
صرح بعض الفضلاء پس این نوعی از تفریس بود پس مدهوش ماخوذ باشد از دهش بمعنی
متحیر و بمعنی بیهوش مجازیست و غرض ازین بیت که تا در وقتی فراموش نکرد که تو نطفه بودی که مدفون در پشت
پدر و علقه مضغه بیهوش شدی در رحم مادر **قوله** خواهد گردنت بر و زیی الخ لفظ روزی درینجا بمعنی
رزق ست پس تا ای گردنت بمعنی برای تو باشد **حکایت** اعرابی را دیدم الخ **قوله** جامه
کعبه را الخ بوسند بیای موحده و سین مهمله است یعنی بوسه میدهند **قوله** کرم پیله و آن جانوریست که
ابریشیم از آن حاصل شود **حکایت** حکما در تصانیف الخ **قوله** کژدم بعضی بکاف تازی گفته اند
لیکن شهرت بکاف فارسی و زای عجمی دارد **قوله** احشا بمعنی روده ها گفته اند و بهتر آنست که بمعنی
درون تن باشد چنانکه در سویدست **حکایت** فقیر را زن حامله بود الخ **قوله** ایثار بمعنی بخشش
قوله عربده یعنی جنگ **قوله** بقصاص الخ در بعض نسخ بعلت آن و در بعضی بقصاص آن واقعست
اول بهتر است و در صورت دوم قصاص بمعنی پاداش خواهد بود و بدینمعنی هم در بعض جاها دیده شده
قوله همین نقش هیولانی الخ مراد از نقش هیولانی جسم مرکبست از عناصر اربعه **قوله** پا بیوان ها در از
شنگرف و زنگار الخ کلمه در پا بای موحده زایده باشد بنا بر مذهبین و صاحب بهار عجم که از یاران مولف
است کلمه در را تفسیر گفته اما اول اقوی است زیرا چه در بعضی جاها لفظ در پا بر یکجا دیده شده و از
فسق درینجا مراد جنگ است **قوله** داعی مراد از ذات خود است و این وضع منظورست جا بجا

قوله چنانکه [illegible] حکایت [illegible] سنت و لاست که [illegible]
محتاج ملح جمع ملاحت یعنی نمک کننده قوله شطرنج یا این بازی معروف در اصل اگر [illegible] هندیست چنانچه از
کتب تواریخ معلوم میشود پس معرب چترنگ [illegible] است که در مشرق [illegible] هند که بدین زبان
پوربت گویند شهرت دارد و اگر فارسی بود پس معرب [illegible] بود چنانکه در جهانگیری است
[illegible] گیاهی است که بصورت آدمی بود [illegible] بازی مذکور نیز نام انسان بر چوب
تراشیده مثل شاه و فرزین بگذارند بدین نام موسوم شده بر هر تقدیر در اصل بفتح است و معرب
آن بکسر اول چنانکه در قاموس گفته قوله فرزین بفتح مهره شطرنج و بکسر نیز مدار الافاضل و این
را در لغات فارسی نوشته و فرزان بمعنی مذکور در ذیل لغات عربیه آورده و از قاموس ظاهر میشود
فرزان بکسر اول معرب آن و شارح فاضل گوید که فرزین بکسر اول عربیست اما چون شطرنج مستحدث
عجمیست عربی الاصل بودن فرزین صورت ندارد و ظاهر آنست که معرب فرزین بفتح اول باشد چه فعلیل
و فعلول بفتح اول در لغت عرب نیامده و مولف گوید بخاطر میرسد که فرزان بفتح باشد در اصل بمعنی
عاقل و دانا و فرزانه بمعنی عاقلست و زیادت هاء مختفی تفاوت در الفاظ فارسی نمی شود چنانکه
خان و خانه و دان و دانه و بسبب تبدیل الف باشد و یا تبدیل حروف علت باهم در فارسی
بسیارست چنانکه در سراج اللغت نوشته ام پس اطلاق آن بر مهره شطرنج مجاز بود زیرا که
آن مهره را وزیر گویند و وزیر عاقل بود و پس کسر فرزان که اصل است از جهت تعریب خواهد بود [illegible]
غایة التحقیق قوله مردم گزائی را الخ گزای گزنده و گزند رساننده قوله حاجی تو [illegible]
بیت و بیت سابق مردود و قافیتین واقع شده اند حکایت [illegible] قوله نفط
بکسر [illegible] که حکما ساخته اند که [illegible] آتش در گیرد و در سراج بفتح و بکسر روغن [illegible]
افصح است مدار الافاضل قوله ترا که خانه نئین است الخ بدانکه یا و نون برای نسبت آید چنانکه [illegible]
و زرین و اینکه بعضی نوشته اند که این یا و نون دلالت میکند که انچه منسوب از منسوب الیه ساخته شده مثل [illegible]
و آهنین غلطاست بلکه گاهی غیر این معنی نیز افاده میکنند چنانچه است نگارین و نیکین یعنی چیزی
منسوب به نی و در هندوستان خانه نئین که بهندی چهپر گویند رواج دارد و همین نسخه صحت دارد
که بمراعات شاعری [illegible] آنست و عجب که شارح ناظم این نسخه اختیار نموده که تا خانه [illegible]

بازی نه این ست و معنی آن چنین نوشته که در آخر مجمع میپروری این بازی لائق بپسر او نیست ه
یعنی خیلی غرابت دارد **قوله** و آنچه ندانی الخ کلیه شین ضمیر معنی او راست یعنی هر چه جواب او را
نه نیکوست مگوی **حکایت** مردی را درد چشم **قوله** بیطار بفتح طبیب ستوران و بطیر بحذف
الف کذا فی المنتخب **حکایت** یکی از بزرگان در طهارت این حکایت با معنی این باب مناسبی
آن وضع شده ربط ندارد و غیر از رعایت پدری و پسری **حکایت** پارسائی را دیدم الخ **قوله**
ای خواجه ارسلان و الخ ارسلان و آغوش هر دو بمعنی بنده است چنانکه در رشیدی ست و همین بهشت
سند ست مولف گوید گمان دارم که ارسلان لفظ ترکی باشد چنانکه قزل ارسلان مرکب است از این **قوله**
طیره الخ بکسر اینجا بمعنی طیش ست یعنی خشمگین **قوله** چرخ انداز بجیم فارسی در رشیدی بمعنی شخص کمان
و در جهانگیری بمعنی مطلق کمانداز گفته شارح فاضل بمعنی انداز زنده چرخ که یکی از آلات حصار
گیری است نوشته و بعضی بمعنی کمند انداز گفته اند و این هر دو از لغت بثبوت نمیرسد **قوله** سلحشور
بکسر معین بمعنی کسی که ورزش آلات حرب کرده باشد و تحقیق این گذشت **قوله** پادو هند و الخ
مراد از هند و درینجا درست زیرا که پامین بلخ و دیار ایران هند و نمی باشد مگر آنکه از بلخ بطرف هند
آمده باشند **قوله** بزه نکردندی الخ یعنی زه نمی توانستند کرد **قوله** سایه پرورده الخ یعنی سایه
پرورده شده و تصریح نکشیده **قوله** شیر کوتا کف الخ بدانکه در لفظ گردان و مردان دو نکته است اول صیغه
جمع بجای مفرد آورده و حال آنکه مراد از آن ذات قابل ست و این جهت عظمت و بزرگیست ثانی نیز
وضع مظهر باشد بجای مضمر یعنی آن و این نیز نکته است چنانکه سابق اشارت بدان رفته و این
کمال بلاغت ست **قوله** کلوخ الخ و آن آنچه ست که مزارعان بدان کلوخهای کلان بکوبند و بشکنند
قوله شرزه بفتح شیر خشمناک و بهنه ذدان در اکثر کتب نوشته اند و اغلب که بمعنی سهمناک ست
صفت شیر و پلنگ واقع شود و بس **قوله** خم نکند الخ لفظ خم اینجا بتشدید ست و در فارسی این قسم
چند لفظ ست که آمده چون زر و بر و کر که در اصل به تخفیف ست و مشدد نیز آمده **قوله** یال بتحتانی گردن
حکایت توانگر زاده را دیدم الخ مدعا ازین حکایت آنست که درویش زاده چنان بمعنی تربیت
یافته بود که توانگرزاده را الزام داده **قوله** صندوق شارح فاضل نوشته بفتح اول شهرت دارد بضم اول
تحقیق کرده اند چه فعلول و فعلیل بفتح نیامده مولف گوید این نوعی از ترس ست زیراکه فارسیان

هر لفظی که بدین وزن آمده بفتح اول خوانند چنانچه زنبور و جمهور و صندوق حتی که بعضی مردو را که موافق قیاس فارسیان بضم اول باید نیز بفتح اول خوانده اند **قوله** کتابه بکسر اول انچه بر عمارت نویسند مدار الافاضل **قوله** رخام بضم در مدار الافاضل سنگ نرم و قول سنگ مرمر و نام شهری و در فرهنگ گلستان بمعنی سنگ مریم نوشته مؤلف گوید اصح بمعنی سنگ مرمرست **قوله** خشت فیروزه سنگ سبز رنگ باشد با کاشی کاری یا مبالغه هست در تزئین **قوله** موت الفقراء الخ یعنی مرگ درویشان آرام بدو جهت یکی آنکه انها در دنیا تصدیعه میکشند دوم آنکه در عالم آخرت از توانگران باشند و مرگ دولتمندان حسرتست بهلاکت دو چه آنچه گذرانند بسبب آن حسرت برند و آنچه دران عالم نیابند بدان حسرت خورند **حکایت** بزرگی را پرسیدم الخ **قوله** اعدا عدو کل الخ سخت ترین دشمن نفس تست که درمیان دو پهلوی تست مراد ازین حکایت آنست تربیت نفس کافر خود نباید کرد **قوله** جماد بفتح سنگ و آنچه بکسر شهرت دارد از زبان عوام **قوله** خلاف نفس الخ یعنی کمر نفس که هر قدر مراد یافت نافرمان شد **حکایت** جدال سعدی با مدعی الخ مراد ازین حکایت تربیت مر خواندگان کتاب را که بدانند نه جمیع توانگران بد اند و نه همه درویشان بد **قوله** ذل مسکینان اند یعنی سبب ذل مسکینان پس ترکیب مجاز بود یا از عالم زید عدل باشد همچنین ذخیره گوشه نشینان **قوله** کهف مسافران الخ یعنی پناه مسافران **قوله** فضله مکارم یعنی پس مانده خوبیهای ایشان و این اضافه مجازیست **قوله** ارامل جمع ارمل بمعنی مرد بی زن و زن بی مرد و در کفایه شرح هدایه جمع ارمل بوزن احمق بمعنی مردی و زنی که قدرت بهیچ چیز نداشته باشد نوشته و درینجا مراد بیوگانست و معنی اول نیز درست میتواند شد یعنی کسانیکه جمعیت خانه ندارند و بنان محتاج اند چه جمعیت خانه و پختن نان اکثر موقوف بزن ست و موافق معنی صاحب کفایه ظاهرست **قوله** جیران جمع جار یعنی همسایه **قوله** توانگران را الخ مراد ازین بیت تعداد خیرات توانگرانست که از دست مفلسان نیاید **قوله** انگه ظرف زمانست یعنی انوقت **قوله** اعتاق بنده آزاد کردن **قوله** قربانی بیای معروف انچه قربان کنند **قوله** مالی مزکی الخ یعنی مال پاک که چرک آن زکوة است برآورده باشد **قوله** عرض مصون عرض بکسر بمعنی جسد و تن و مصون بمعنی مصئون و محفوظ **قوله** از دست تهی الخ یعنی هر چند فقر بذات خود خوب باشد لیکن فیض آن لازمست بخلاف غناکه فیض آن متعدیست و همین جهت ترجیح آنست بر فقر **قوله** عشا بفتح طعام بیگاه یعنی انچه بعد دو پاس روز خورند انیست مفاد شارح فاضل و در مدار الافاضل عشا طعام شبانگاه در عموم

مقابله واضح ست **قوله** اعوذ بالله من الخ مکب اسم فاعل اکباب بمعنی بر رو افتادن چنانکه در منتخب اللغات ست پس مراد از فقر صاحب فقر باشد و بعضی گویند که اکباب بمعنی بر رو افگندن نیز آمده مولف گوید که پناه جستن بخدا از چنین حالت ست نه صاحب چنین حالت پس دوم بهتر باشد **قوله** ومجاورة من الخ یعنی دیگر پناه میخواهم بخدا از همسایگی که دوست نمیدارم مخفی نماند که این عبارت دخلی بمطلب ندارد از جهت آنکه تمام عبارت نقل کرده آورده **قوله** الفقر سواد الوجه الخ یعنی اضطرار و گدائی روسیاهی ست در هردو جهان **قوله** الفقر فخری یعنی فقر موجب فخر منست **قوله** ابرار جمع بر بمعنی نیکان **قوله** لقمه اماش الملاق نوشیدن بر لقمه در پیچ آمده و در اصل همین ست لهذا نوشش کردن بمعنی خوردن آمده **قوله** وقت بسیج بفتح و یای مجهول بمعنی ساختگی و آماده شدن ست و بعضی گویند که بای موحده آن از کلمه نیست و میتواند که بسیج بتخفیف باشد **قوله** کاد الفقر الخ نزدیک ست **قوله** ید علیا یعنی دست بلند که عبارتست از دست صاحب عطا **قوله** ید سفلی یعنی دست پست که دست گدا و محتاج باشد **قوله** ادلمک الخ یعنی مراد ایشانرا ست زر قمی مقصد و توضیح **قوله** وقاحت بی شرمی **قوله** مشتی بر شامت و اسن از جهانگیری مشت بمعنی جماعت قلیل و در اعتبار کرده و تحقیق آنست که بدین معنی مجازست و معنی بی اعتبار بیا یعنی رنگ مستعار شده و نیز شارح ناظم بمعنی مطلق گروه گفته لیکن اغلب آنست که بمعنی گروه قلیل ست بلکه صواب چنان مینماید که بمعنی جماعت قلیل باشد میرزا جلال اسیر گفته **سه** وشان مشت گلاب بجبین مازنند + و نیز گویند که فلان مشت استخوانی بیش نیست **قوله** دیاس وادی الخ من بمعنی منت وادی بمعنی آزار یعنی چیزی بکسی که میدهند بی منت و آزار ندهند درین صورت احسان ایشان منجر بگناه شود زیرا که خلاف حکم شرع ست و تحقیق آن در شرح منت در اول کتاب گذشت **قوله** متعففان مشتق از تعفف ماخوذ از عفت بمعنی پرهیزگاری کنندگان **قوله** تا بار عزیزان الخ یعنی تا عزیزان بار ندهند **قوله** تحقیق تراست الخ مخفی نماند که لفظ کس دو معنی دارد یکی شخص آدمی دوم مرد خوب که مرد آدمی عبارتست از آن و این اگرچه مجازست اما شهرت گرفته و درین عبارت نکته التفات بکار برده و التفات آنست که بگردانند معنی کلام شخصی بسوی معنی دیگر که مراد قائل نباشد چنانکه در مطول مسطورست که قبعثری نام شاعری در باغی نشسته بود اتفاقا حجاج ظالم در آن باغ وارد میشود به قبعثری گفت که اللهم سود وجهه ای بار خدایا سیاه کن روی

او را یعنی بحجاج رسانیدند حجاج شاعر را طلبداشته پرسید او گفت بلی گفته ام اما در حق انگور بود نه
از انگور بود که بوقت پختن سیاه گردد پس حجاج گفت لاحملنک علی الادهم یعنی ترا سوار میکنم بر ادهم
بر ادهم دو معنی دارد یکی زنجیر دوم اسپ سیاه شاعر گفت مثل الامیر یحمل علی الادهم والاشهب یعنی مثل تو
بادشاهی که سوار میکنی بر ادهم که اسپ سیاه است و اشهب که اسپ سرخ رنگ بود پس حجاج گفت
وهو حدید یعنی آن ادهم حدید ست و حدید نیز دو معنی دارد یکی آهن باشد دوم تیز و تند پس شاعر گفت
لئن یکون حدیدا خیر من ان یکون بلیدا یعنی اگر تیز رود و تند باشد بهتر ست که یالانی و گمراه باشد و
همین قسم ست این عبارت یعنی هرگاه دربان بگوید که کسی اینجا نیست راست میگوید که کسی نیست
چه از اول معنی اول مراد نست و از دوم معنی دوم **قوله** بعابت آنکه یعنی منع دربان و جواب او بدان
سبب ست که از رقعه گدایان رنجیده اند **قوله** چنانکه بجای الخ یعنی این بجان آمدن نه از خست
ست بلکه از کثرت توقع متوقعان ست که اینها را بهیچ وجه سیری نیست **قوله** مشغول خرج کفاف
الخ یعنی مشغول خرج روزمره **قوله** بشبره الخ شره بفتحتین غالب شدن حرص **قوله** در نقبها گرفته
الخ یعنی شیر مردان از جهت اضطرار بخانه مردم نقب زده اند و آنها را در عین حالت مذکوره گرفته اند
بلکه مهابت و مساکن بزرگ را سوراخ کرده اند **قوله** احصان بمعنی نگاه داشتن از بد بیها و این ماخوذ است
از حصن لیکن بمعنی زن خواستن مستعمل شده و ظاهر ادر اصل مجاز است **قوله** بیم سنگساری بود
و این از جهت حد لواطت یا زنا باشد **قوله** لا رهبانیة فی الاسلام الخ یعنی نیست رهبانیه که رهبانان نصاری
است در اسلام و آن باز داشتن نفس ست از حظوظ شرعیه نیز **قوله** دست بر دل
الخ دست بر دل بودن کنایه از بیقراری و اضطراری زیرا که هر گاه دل می طپد دست بر دل خود میگذارد
و دست بر دل گذاشتن بمعنی ... آمده **قوله** محال ست الخ یعنی محال عادتست والا هر که
... عادتست با وجود ... زنان ترک ... شرعیه ... شود چنانکه ... یعنی امرای اینوقت عسوس
میگردد **قوله** لبکه ... الخ ... آمده اول غارت و تاراج دوم شهوت اول اول است
و دوم مرد دوم **قوله** من کان بمین یدیه الخ یعنی کسیکه باشد پیش او خرمای تر از رو نمیکند انگور را و بی
نیاز سبب میگرداند خرمای او را از سنگساری خوشه های انگور و عناقید جمع عنقود است بضم اول بمعنی خوشه
انگور **قوله** چه مایه مستوران الخ مایه در اصل بمعنی اصل و ماده است و مجازا بمعنی مقدار آمده لیکن در معین

لفظ وقد نهایه که در اشعار خواجه نظامی واقع ست **قوله** عرض بکسر بمعنی آبرو و ناموس **قوله** بیذق پیاده
شطرنج لیکن بکسر شهرت دارد **قوله** بمبالغه و استعاره نیست اگر مبالغه و استعاره بواو عطف باشد مراد از
استعار استعاره باشد و اگر بی واو بود بمعنی مبالغه استعاره کرده شد **قوله** و درین ورز الخ یعنی در زر شمار
آموزی کن که دین تو در آن بماند و بعبارت آرائی بهیچ **قوله** چون آزر الخ از بعضی گویند نام پدر ابراهیم
ست علیه السلام و بعضی گویند نام پدر او علیه السلام تارخ بود و او عم آنحضرت بود پس اطلاق پسر برادر
زاده مجازا باشد **قوله** لئن لم تنته الخ یعنی هر آئینه اگر باز نمی آئی سنگسار میکنم ترا بحکومت یعنی بحکم بودن
مردی عادل راضی شدیم **قوله** لذعه بمعنی گزیدن **قوله** نعیم بهشت چنانکه در اثر وارد ست الجنة محفوفة
بالمکاره یعنی بهشت به مکروهات پیچیده شده یعنی گرداگرد بهشت مکروهات ست تا بانها نرسی و از انها نگذری
باو نرسی **قوله** ضاجر ند الخ ضجر بفتحتین دلتنگی و بی آرامی از غم و در بعضی نسخه شاکی بجای ضاجر واقع ست
و این اگرچه من حیث المعنی صحیح ست لیکن نسق عبارت میرود **قوله** کفور یعنی کفران کنند بنعمت
قوله خر مهره در رشیدی مهره بزرگ کم بها و در مؤید از شخصی نقل کرده که خر مهره مهره عملی که آنرا رنگ داده
بر گردن خر می بندد و ظاهر اینهاست که بهندی آنرا کوری گویند و آنرا آرایش خران سازند و خر در اینجا
بمعنی بزرگ نیست چنانکه در رشیدی فهمیده و گویا مقابله که درین بیت ست دلالت گویند بر همین معنی دارد
قوله کم توانگران الخ کم چیزی گرفتن بعدم مبالات ست بان چیز و قصد نمودن بدان **قوله** و من یتوکل
الخ کسیکه توکل و اعتماد کند بر راتی خدا بس ست او تعالی مر آن کس را **قوله** مست ملاهی الخ یعنی از
کثرت لهو و لعب بیخبر از عقبی شده اند **قوله** گر همه عالم مر فرید کلمه مر دینجا که بصیغه جمع واقع ست نظر بر اینمعنی همه
عالم که معنی جمعی از ان حاصل شود واقع شد **قوله** ازمه بکسر زای معجمه و تشدید میم جمع زمام بمعنی مهار **قوله**
ثغورها ی مثلثه و غین معجمه جمع ثغر بکسر بمعنی سرحد یعنی نگاه دارنده های سرحدهای ممالک اسلام اند **قوله**
ادام الله تعالی الخ یعنی همیشه دارد او خدا تعالی ایام دولت او و یاری دهاد اعلام او را **قوله** بعد از مجازا
مخفف مجازات ست بمعنی سزای یکدیگر دادن و این تصرف و تخفیف فارسیانست چنانکه مواسات و مدارات
که مواسا و مدارا گویند **قوله** که دنیا و آخرت بردی الخ یعنی ثواب دنیا و آخرت حاصل کردی

باب هشتم در آداب صحبت و حکمت

قوله خورد و کشت الخ یعنی خود منتفع شد و دیگران را هم بهره ور ساخت
قوله هشت بکسر بمعنی گذاشت **قوله** لکن تمازیران الخ ظاهر آنست که بیان آن هیچکس مصرع دوم ست

پایان باب هفتم شروع باب هشتم در آداب صحبت و حکمت

بانی

وکاف این مصرعه بیانیه وکاف که هیچ نکرد تعلیلیه باشد یعنی خانه بران شخص مکن که عمر در تحصیل مال
صرف کرد و مال را نخورد چرا که او هیچکار نکرد پس شخصی که چنین باشد که هیچ کار نه از و بیاید از جاه دست و
نماز بر جاه درست نیست درینصورت تعقید لفظی خواهد بود و میتوان گفت که عبارت هیچ نکرد مجمل ست باز
در مصرعه آینده تفصیل آن کرده درین صورت بهر تقدیر خالی از خیری نیست **قوله** موسی علیه السلام قارون
را الخ **قوله** احسن کما احسن الله الیک یعنی نیکی کن چنانکه نیکی کرد خدای تعالی بسوی تو ای با تو **قوله** شرط مروت
و مند الخ سر در سر چیزی کردن خود را کشتن داد نست در طلب آن چیز **قوله** مده و لا تمنن یعنی جود و بخشش کن
و منت بگذار زیرا که فایده بتو عائد است چه از جهت نیکنامی دنیا و از جهت ثواب عقبی درینصورت خود ممنون باش
ست **قوله** بیخ کرد یعنی راسخ شده واینده بیخ قائم کرد **قوله** بالای او بالا دو معنی دارد یکی قد و قامت دوم بمعنی بلند
و سامانی گوید بمعنی والاست درینصورت یک معنی باشد امولف گوید که معنی سر نیز آمده چنانکه گویند بالای بام بر آمد
یعنی بسر بام بر آمد بنابرین تقدیر معنی خواهد بود و اینکه معنی والا گفته ظاهر اندرست نباشد چرا که والا بمعنی بلند
است بحسب قدر و مرتبه چنانکه در رشیدی بیت بخلاف بالا و سر بلند و بالا گویند بمعنی بلند قامت و حق
تحقیق آنست که چون همه معانی نزدیک هم اند میتوان که بمعنی مجاز باشد که شهرت گرفته باشد درینصورت
قول سامانی هیچ باشد **قوله** منبت منه اره الخ یا اینجا بمعنی نجیب و مراد ازین نه درختست که قریب باشد به
بیخ پیش مجاز بود و معنی مذکور بی اضافه نیز چنانکه شیخ فرماید ع درختی که اکنون گرفتست پای + به نیروی
مردی بر آید ز جای + و گر همچنان الخ و قول شارح فاضل که بی اضافه مستعمل نشود در نیمصرعه تلمیح ست بمعاد
کریمه لا تبطلوا صدقاتکم بالمن والاذی **قوله** نه محقق بود الخ خبر بیت مقدم به مبتدا که اول مصرعه دوم واقع ست
از جهت اهم بودن نفی دانشمندی و محققی از ان شخص و درین بیت بکنایه تشبیه ست عالم بی عمل را بستوری
که حامل کتب باشد. و اینجا مستفاد کریمه مثل الذین حملوا التوراة الآیه **قوله** پاک بسوخت یعنی تمام بسوخت
قوله بهیندی سر الخ یعنی مردم باو راه می یابند و او بسبب کور باطنی راه نمیداند **قوله** بدولت تو الخ لفظ بدولت
بمعنی بسبب مستعملست چنانکه گویند بدولت فلانی این کار صورت گرفت پس مراد آن باشد که بسبب
آنکه تو گناه میکنند و شرکت تو این عمل مینماید. و تو دران گناه شریکی و بهتر ست که بدولت تو بمعنی زر دولت
تو باشد **قوله** حنظل این لفظ بفتح شهرت دارد و صاحب منتخب بکسر تحقیق نموده و آن ثمر ایست معروف بعبارت
هندی و ابو جهل نیز گویند **حکایت** بد دوستی **قوله** و باز دارد از خوشی کودکان الخ مراد از آواز خوش

خوب و شیرین است که اطفال را باشد **قوله** که آن بخیال الخ یعنی آواز خوش اطفال بخیالی که در دل ایشان بگذرد بدل شود چه اینها قابلیت فهم نیستند باندک خیال چیزی بر گردند **قوله** وآن بخوابی الخ یعنی قرب پادشاهان بخوابی مبدل گردد یعنی سر گاه خوابی بد بیند و تعبیر از تو پرسند و تو تعبیر آن ندانی یا موافق مزاج تعبیر نگوئی مزاج تغییر یابد و قرب بر رود **قوله** معشوق بهزار دوست را دل ندهی الخ یعنی معشوقی که بسیار آشنا یا محمول بر قلب بود ای معشوقی که هزار کس او را دوست دارد **قوله** ور دهی دل الخ یعنی اگر عاشق چنین کس شوی باید که قرار بر جدائی بدهی زیرا که حصه رسد تو خواهد رسید بدانکه این بیت در ظاهر مضمون کلی ربط ندارد مگر آنکه گویند تمثیل احوال سلاطین است شخص بهزار دوست **قوله** هر آن سری الخ سر بالکسر و تشدید رای مهمله یعنی راز **قوله** خامشی این لفظ مخفف خاموشی است و قاعده تخفیف در فارسی شائع است چنانکه از کتب لغت و موارد استعمال بظهور می پیوندد و اینکه شارح فاضل از جهت ضرورت شعر گفته خطاست **قوله** سخنی در نهان الخ احتمال دارد که نباید و شاید بصیغه اثبات بود یعنی مخفی نهان سخن باید گفت که در انجمن توان گفت پس سخنی که لائق انجمن نباشد نهان نیز نباید گفت زیرا کتمان سخن مشکل است و می تواند که هر دو نفی باشد و معنی این ظاهر است **حکمت** دشمن ضعیف الخ تملق یعنی خاموشی و غیره **قوله** سخن در میان دو دشمن الخ **قوله** هیزم کش الخ و آن کسیست که هیزم بر سر می آرد یعنی سخن چین آن آتش جنگ در میان می آرد **حکمت** هر که با دشمنان الخ زیرا که در صورت جنگ تو دشمنان دشمن دوستان تو بودند پس کینه دشمنان در دل دوستان باشد و چون بلا انتها صلح کنی دوستان تو آزرده شوند زیرا که دوست دشمن دشمنست و تو دوست دشمنان تو دشمنی **حکمت** چون در امضای کاری الخ امضای کار روان کردن **قوله** بی آزار الخ یعنی در نظر تو بی آزار باشد ای کم آزار زیرا چه بی آزار بودن ضرور نیست چنانکه وارد است من انتلی بلیتین فیختار اهونها یعنی کسیکه مبتلا شود بدو بلا اختیار کند آسان تر از آن دو **حکمت** تا کار بزر الخ **قوله** السیف آخر الخ یعنی تیغ آخرین حیله هاست یعنی بعجز دشمن الخ **قوله** لاف از بروت خود مزن لاف از بروت زدن کنایه از تکبر و فخر و حرف گفتن است یعنی متکبر و مغرور مباش **قوله** از اندیشه پاک شوند هر که بدی الخ یعنی خلق از بلای آن مقتول نجات یابند و او بسبب کشته شدن عند الله ماخوذ نگردانیده مرتکب ظلم نشود بسبب موت **قوله** بد ریش خلق آزار الخ یعنی بد خواهم کسی که خلق آزار باشد **قوله** چشم پیش آمد الخ اکثر کم

متنفر گردد از آن شخص خشم کننده و شارح فاضل نوشته یعنی آن شخص را که بروی خشم بیوقت نمایند
و این خطاست زیرا که مراد آنست که آدمی از خشم بیوقت چنان شود که مردم از وی نفرت کنند و همچنین از
لطف بیوقت در نظر خلائق ضعیف گردد چنانکه ظاهرست **قوله** دست تغابن این اضافه برای ادنی
ملابست است یعنی دست سبب تغابن و زیانکاری برهم ساید پیرانه یک پند الخ کلمهٔ انه گاهی مفید
معنی نسبت باشد چنانکه گویند فلان خردمندانه میگوید و بیباکانه و دوستانه و گاهی مفید معنی وقت چنانکه پیرانه و حق آنست
که در هر دو جای برای تشبیه است در اول طرز طور یا خود است و در دوم بمعنی وقت و پیرانه سر هر جا که
لفظ سر نیز آمده بمعنی آن وقت پیری سر است که عبارتست از سفیدی سر و آن کنایه است از شیب
و آنچه در رشیدی است که انه برای نسبت نیست بلکه های نسبت در آخر الف و نون جمع زیاده
کنند پس بیباکانه بمعنی حالتی است که بیباکان را باشد محل نظر است زیرا که پیرانه سر بدین معنی درست نباشد
مگر به تکلف بسیار **قوله** نه پندارم از خاک الخ یعنی با وجود چندین سرکشی ترا از خاک آفریده ندانم بلکه جسم
آتشی و در بعضی نسخه نه پندارم از خاک باز آتشی و این هم ظاهرست **قوله** در خاک بیلقان الخ
بعضی بیای موحده و یای مجهول گفته اند و آن شهری است از ایران که مجیر شاعر از آنجاست
مؤلف گوید که چون قاف در فارسی نیست ظاهر معرب بیلکان باشد پس در معرب یای مجهول
نبود و بفتح بود چنانکه بعضی نوشته اند یا آنکه یای آن معروف بود **حکمت** بدخوی در دست الخ و آن
دشمن خوی بد اوست زیرا چه هر جا رود با مردم بدخوئی پیش کند و آن موجب دشمنی خلائق با او
گردد **قوله** کمانزار که کمین الخ یعنی کمانزار که کرده و به قلعه گوئی سکونت اختیار کن و سنگ که از آلات
حرب است در آنجا بهم برچین کنایه است از کمال احتیاط **قوله** از احدی الحسنیین الخ یعنی یکی از دو خوبیها یابید
خبری که سوختن الخ خبر موحش که دلها بشنیدن آن بدرد آید مثل خبر موت کسی یا تاراج رفتن
مال کسی پس خبر قصد کسی بجان کسی و مانند آن در آن داخل نیست زیرا چه در ظاهر اگرچه موجب
آزار است لیکن در واقع موجب شادمانی اوست که بشنیدن این خبر علاج آن تواند نمود **حکمت**
پند پادشاه را الخ بسبب سخن گفتن الخ یعنی قصد سخن گفتن **قوله** در گوشش پند ظاهر آنست
که گیر در اینجا بمعنی لازم باشد یعنی اثر کند **پند** عیب دشمن الخ **قوله** غرور مداح الخ یعنی
غروری که بسبب مدح گفتن مداح بهم رسد آنرا اخذ مکن **قوله** دام زرق بتقدیم زاء معجمه بر راء

نفاق و آن اشارتست بغریب دشمن **حکمت** نصیحت احمق الخ **قوله** لاشه مرده آدمی
و حیوان رشیدی و شارح فاضل حیوان کشته از بز و گوسفند و مدار الافاضل بمعنی خر و در مؤید
ضعیف و لاغر و در بعض کتب ترجمه حمار نوشته اند مولف گوید بعضی از تحقیقات این لفظ سابق
گذشته و حق تحقیق آنست که اطلاق این لفظ دو قسم ست یکی آنکه صفت خر واقع شود چنانکه خر لاشه
و لاشه خر گویند بلکه تنها لاشه نیز آمده و درینجا بمعنی خر زبون و ضعیف ست و دوم بمعنی کشته و
مرده آدمی و حیوانات ست و بسبب این اشتراک ارباب لغت در اشتباه افتاده اند **قوله** کعب
شتالنگ **قوله** الا تا نشنوی کلمه تا اینجا برای زنهار ست **پند** هر کس را عقل خویش الخ **قوله**
بطنز گفت یعنی از روی طعنه و سرزنش این قسم خورده و درین طعن کنایه است بر بی جهودی **قوله**
منعدم گردد بعضی گویند منعدم غلط ست و صحیح معدوم و ظاهر از انست که انفعال قبول فعل میخواهد
و عدم چیزی نیست که شی آنرا قبول کند **پند** هر چه زود برآید الخ **قوله** خاک مشرق شنیده ام
یعنی در مشرق که عبارت ست از ملک مشرق رویه معمور و عالم برین تقدیر کنند بمعنی سازند باشد چنانکه
درین بیت خواجه **بیت** گفتم این جام جهان بین بتو کی داد حکیم ٭ گفت آن روز که این گنبد مینا میکرد
و صاحب فواتح درین کردن را بمعنی جعل بسیط گفته و میتوان گفت که خاک مشرق مفعول کند باشد
و کلمه را محذوف بود و بدین تقدیر معنی چنین باشد که شنیده ام که خاک مشرق را در چهل سال کاسه
چینی می کنند لیکن اول مناسب ست بقرینه بیت آینده که کردن درانجا محض بمعنی ساختن ست
قوله مرغک از بیضه الخ و مراد از مرغ درینجا بچه مرغ خانگی ست که عبارت ست از ماکیان چنانکه در محاوره
عراقیان مرغ و خروس عبارتست از ماکیان و خروس و گردانیدن عبارت از ظاهر از انست
که بچه بعضی از مرغان چنانست که بعد دیری طلب روزی کند مثل کبوتر و فاخته و انحال حال بچه ماکیان
قوله نظر و عقل الخ مراد از نظر درینجا فکر ست در امور نه بمعنی نگاه و در بعض نسخ بجای عقل و تمیز واقع
و این ظاهر ست **قوله** آنکه ناگاه کسی الخ لفظ کس درینجا بمعنی معتبر و صاحب قدر و شعور بود یعنی
بچه جانور که او اهل صاحب قدر و شعور نمی شود و بجائی نرسد و بی عقل ماند بخلاف بچه آدمی که مکث
می کند و بسبب فضیلت تمکین از هر چیز گذشته است و خلیفه الهی گردیده **قوله** که آهسته سبق
برد الخ شارح فاضل گوید که سبق بسکون بار پیش رفتن و از دیگران در گذشتن بفتح با آنچه گرو نهند

بیان اسپ بازی و تیر اندازی می اینجا چون تحقیق رایات شد چون معنی آخیر درست ... بجهت ضرورت ملاحظه معنی اول ملحوظ داشته هم وجه صحت دارد انتهی کلامه مولف گوید معنی اول ...
صحیح نمی شود چه لفظ بردن بموقع می شود پس صحیح معنی دوم است و تیز هم به ضرورت باشد
خالی از کراهت نیست و آنچه در بعضی کتب نوشته ام که قادر سخن را جائز است که تصرف در بعضی کلمات
کند مطلبش آنست که اگر خواهد بکند یعنی تجوز ضرورت در صورت عجز ظاهر است و درین دو تفاوت بسیار است
فافهم ولا تغلط و بعضی بمعنی اول نیز تحقیق گفته اند چنانکه شارح ناظم آورده **قوله** از لوم لائم یعنی از ملامت
ملامت کننده **قوله** بهائم جمع بهیمه یعنی چارپایه **پند** هر که با بدان نشیند الخ بلکه در عرف میگویند
که انتقال نیکی نسیمهم یعنی نزد اتفاقی بما رسیده در نیصورت با مضمون ابیات آینده مرتبط نمی شود کما
نیکی دیدن درینجا کنایه از فلاح و صلاح باشد یعنی از روزگار نه پسندند و آن عبارت است از آن
که خود بد شود چه اگر نیک بودی جزای آن از روزگار رسیدی **قوله** از بدان جز بدی نیاموزی الخ یعنی از بدان
غیر از بدی نیاموزی چرا که از ایشان کار نیک نمی آید چنانکه از گرگ پوستین دوزی نیاید
پند از بیدل الخ مراد از بیدل کسی است که قوت دلی حالی نداشته باشد و مراد از پوست
بی مغز میوه باشد از قسم بادام و پسته و مانند آن کنایه است از کسی که ظاهر آراسته و باطن خراب بود **حکمت**
نه هر که در مجادله چست الخ چستی در مجادله عبارت از تکلم زبانی و اظهار علم ظاهر است **حکمت** هر که با بدان
الخ پوچ بلام و واو معروف و جیم فارسی بقول بعضی کسی که یکی را دو بیند کذا فی مدار الافاضل و در رشیدی
که پوچ بلام بمعنی برهنه مادر زاد است و بمعنی احول کوچ است بکاف مولف گوید در اکثر فرهنگها بلام دیده
نشده و همچنین در نسخه گلستان که بنظر مولف در آمده و درین بیت پس احتمال دارد که کوچ نیز بمعنی
آمده باشد یا تصحیف پوچ قوچ بقاف بواو رسیده و جیم فارسی گوسفند سر زن را تم بحذف واو نیز این کلمه
ترکیست **پند** پنجه با شیر الخ بهش ما سرپنجه الخ لفظ سرپنجه درینجا بمعنی قوی دست است و ظاهر آنست
بود که مشق زور پنجه رسانیده باشد **حکمت** بی هنران الخ در پوستین افتد الخ در پوستین افتادن
کنایه از عیب جوئی است **قوله** کند مهر انگیز الخ غیبت بکسر غین معجمه که عقب شخصی گویند که اگر آن شنود رنجیده
شود بشرطی که راست باشد و الا بهتان است و کوته دست کنایه است از نارسا **حکمت** حکیمان
دیر دیر الخ **قوله** سد رمق و آن چیزیست که بدان جان در قالب توان ماند و معنی حقیقی آن بستن جان

باقی مانده است پند حکیمی کسی را جا بلی الخ قوله تا دل خویش نیازارد الخ کلمه تا درینجا بمعنی زنهار
است و در بعض نسخ خاطر خویش واقع است هر دو تقدیر نفی در مقام نهی آمده است واین باعتبار
ظهور ترتیب خبر است بر شرط یعنی احتیاج نهی نیست بلکه ایجال هنرمندست حکمت خردمند گر قوله
اوباش جمع بوش بمعنی مردم مختلط و فارسی آن بمعنی رندهی باک استعمال نمایند قوله گند سیر یعنی
بوی بد سیر مانکه گند در فارسی بمعنی بوی بدست و در هندی گنده مبال مخلوط التلفظ بها بمعنی مطلق
بوی و همچنین لفظ سمن که در فارسی گلیست مخصوص و در هندی مطلق گل را گویند و تمه و گیست
بدین لفظ مشک که فارسی خوشبو معروفست و در هندی بتحتانی مطلق بوی را گویند حکمت گوهر اگر در
خلاب افتد الخ خلاب زمین گلناک که پا دران نماند و بدشواری برآید و در مدار الافاضل بکسر و تقیل نقیع
آب و گل و سرگین که گنده شود و خلب بفتحتین با ضم اول بدین معنی در عربی آمده حکمت خاکستر نشینی
الخ قوله که آن خود را الخ یعنی قیمت و عزت شکر خاص اوست نه آنکی حاصل شده قوله چو کنعان الخ
الخ کنعان نام پسر نوح که در طوفان غرق شده و ظاهرا شهر کنعان بنا کرده اوست لیکن شهرهای قدیم
در طوفان غرق شد پس درین صورت کنعان نام دیگری باشد که بانی آن شهر بود قوله اگر داری
نکو گوهر الخ مراد از گوهر درینجا شرف نسبت ست حکمت مشک آنست که الخ بدانکه بوئیدن
در عرف بمعنی بو کردن ست و متعدی و بهمین شهرت دارد و ازین فقره معلوم میشود که لازم نیز آمده و لفظ
بو یا که بمعنی بو دهنده آمده ونیز دلالت می کند که بمعنی لازم آمده و از عالم گویا بمعنی گوینده قوله عالم اندر
میانه الخ لفظ عالم مبتدا است و خبر آن مصرعه اول بیت دوم ست و مصرعه دوم این از راه قلب میل
واقع ست و در اصل مقدم ست یعنی مثلی گفته اند کاملان که عالم در میان جاهلان شاهدیست
در میان کوران که هیچکس خبر از حسن و جمال او ندارد و همچنین مصحفی ست در کارخانه کافران که کسی آنرا امید اند
و تعظیم نمی کنند و این خبر بعد خبر ست یا معطوف بحذف عاطف اول بهتر ست پند چون
طبل غازیست الخ مراد از طبل غازی طبلی که امرا و سلاطین دارند که آن بلند آواز تراست از دیگر
طبلها و از غازی رسن باز مراد نمی تواند شد چه رسن بازان دهل دارند نه طبل پس آنچه
شارح فاضل نوشته که لفظ غازی بمقابله عطار واقع شده و در اصل مطلب دخلی ندارد بلکه
بظاهر موهم ست نه غازی بمعنی عربی و خواه فارسی بمعنی لولی و رسن باز اضافه برای احتراز نیست

بضم اضافه ببد گفتار دست نیست **قوله** زندیق مد ... بی که منسوب
حق تعالی ست و فاضل چلپی گوید که یعنی گر زندیک یعنی ازند ... زند نام کتابیست که از مزدک
ظاهر شد در زمان قباد و پس قتل کرد او را نوشیروان و صاحب رشیدی گوید که زندیق معرب
زندی ست و شارح ناظم گوید که زندی کافریست که به دو خالق قائل است یعنی نور و ظلمت و یزدان و اهرمن
ازان دو تعبیر کند و صاحب قاموس گوید معرب زن دین ست یعنی آنکه دین زنان دارد و عبارت
دارد دین ست و شارح فاضل گوید زندیق آنکه کفر خود را پنهان کند و اظهار مسلمانی نماید و آن معرب زندی
است قطع بمعنی آنکه بکتاب زند عمل نماید و زند کتابیست که زردشت دعوی کرده که آسمانی ست
و چون در تعریب رعایت عربی کنند و در عربی تعلیل بفتح اول نیامده بکسر اول خوانند چنانکه سرقین
که بکسر اول معرب سرگین ست فقیر مولف گوید آنچه فاضل چلپی نوشته خطای محض ست زیرا که مزدکی
که در وقت قباد خروج کرد مزدک نام داشت مخالف دین زردشت بود لهذا نوشیروان که زردشتی
بود او را کشت و آنچه غیر ازان نوشته اند از تحقیق دور افتاده اند و آنچه شارح فاضل نوشته تحقیق
نزدیکتر ست پس گوئیم که زندیق در اصل معرب زندیکیست و آن مرکبست از زند و یای نسبت
و کاف تصغیر و بمجاز بر کافر بیدین و از دین برگشته و مختلف المذهب اطلاق کرده اند و وجه کسر اول
همانست که شارح فاضل گفته لیکن سرقین نظیر آن نمی تواند شد چرا که در فارسی سرگین
بکسر اول شهرت دارد **قوله** در خرمی الخ در اکثر نسخ به بند بصیغه امر واقع شده لیکن اصح چنین
ست **ع** در خرمی در سرا ست بند + یعنی دروازه خوشدلی برخانه بندست ای خوشدلی
دران راه نیاید که آواز زنان ازان می آید یعنی در هر خانه که زن دران نبود و بر تقدیر نسخه مشهور معنی
چنین ست که خرمی را بر خانه که زن باشد راه مده مگذار که عیش و خرمی دران راه یابد و این
خالی از تکلف نیست **حکمت** راتبی قوت بواو معروف بمعنی خوراک یعنی کسیکه مفلس
بی خیر بود در رای و مصلحت او همه فسون و حیله است که چیزی بهم رساند و رزی مرد جاهل
همه عیل و معقل آنست **قوله** سلاح جنگ خود ست یعنی برای قتل خود سلاح بهم میرساند
شعر قطره قطره الخ یعنی قطره چون بقطره جمع شود جوی آب میگردد و جوئی که با جوئی که متفق
گردد دریائی شود شارح فاضل میگوید که ضمیر اتفقت بموقعست اما ضمیر تا بنش اجتمعت که بجای

هر یا عبث خالی از سودی باشد بعبث آنکه نکرست چون جنس بمعنی جمع نیز آمده چنانکه در مصراع گذشته
نموده درین صورت از جمع ضمیر بهشت نظر بمعنی جمعی صحیح می‌تواند شد اگرچه اینجا بمعنی جمعی مراد نیست
بیت عالم را نشاید الخ سفاهت بمعنی بی‌شعوری عامی در اصل به تشدید ست منسوب
بعامه اما فارسیان حرف مشدد را اکثر مخفف سازند **قوله** جمعیت انشیر که بود الخ غلط مستدان
پریشان روزگار الخ بلفظ پریشان روزگار معطوفست بنا دان بحذف عاطف و بتعوان گفت
که عطف بیان باشد **حکمت** جان درعایت الخ یعنی حیات دنیا وجودیست درمیان عدم
سابق و فنای لاحق **قوله** دین بدنیا فروشان الخ خر در فقره اول بمعنی جانور معروف ست
قوله الم اعهد الخ یعنی آیا عهد نکردم بسوی شما یعنی با شما ای پسران آدم که پرستش نکنید شیطان
را بدرستی که شیطان برای شما دشمنی ست ظاهر یعنی دشمنی او ظاهر ست و بر هیچکس پوشیده نیست
قوله واهش عدو آنکه بی نماز ست الخ اضمار قبل الذکر و ضمیر شین بسوی آنکه راجع ست و اگر
عبارت را مقلوب دانیم که قلب در فارسی بسیار ست اضمار قبل الذکر نباشد مگر من حیث
التلفظ **بیت** معلومی از لفظ معلوم در فارسی معلوم بمعنی زر مستعملست بدان جهت که از انهم
شهرت دارد احتیاج نام بردن نیست چنانکه لفظ یقین بمعنی مرگ و آنچه ناظم بمعنی ذخیره هم گفته
اصلی ندارد **قوله** شفقت بفتحتین بمعنی ترس و بیم و بمعنی مهربانی مجازا مستعمل شده **قوله** قضا دگر نشود
از هزار ناله و آه الخ یعنی صبر کن **بیت** دست الخ وکیل درینجا بمعنی مرکل ست **بیت** توانگر
فاسق الخ **قوله** این الخ یعنی درویش صالح دلق موسی ست علیه السلام که پاره پاره بهم دوخته
پس تشبیه دران بود که در ظاهر قدر و قیمتی ندارد و آن یعنی توانگر فاسق ریش فرعون که مرصع
مینمود گویند فرعون در هر موی ریش جواهر گرانمایه میکشند زهی شعور لعنة الله بران ریش و
بروت خنده **حکمت** نیکان الخ **قوله** فرج بفتحتین و جیم تازی گشایش و آسایش مقابل
شده یعنی شدت اینها بطرف گردد و فرج پیدا شود **قوله** سر و نشیب دارد یعنی رو یا دبار دارد
قوله هر کرا جاه و دولت الخ بدانکه لفظ بدان بواو معطف ست و متعلق ست بمرده دوم یعنی هر که
دولت دارد و بدان حال خسته را در نمی یابد و تدارک احوال پریشانی نمیکند **قوله** بسر رهی دگر
الخ واین عبارتست از آخرت و درین لفظ تعریض است که گویا مخاطب آن را نمی داند

حکمت [illegible] الخ لغت [illegible]

[illegible]

[illegible] بکس چیزی [illegible]

[illegible] حکمت

[illegible] قول [illegible] پند نه ترتیل سوره الخ

یعنی مراد از ترتیل قرآن خواندن [illegible] در مصاحف نیست یعنی حالت غالب

بقرآن بست نخواندن با آهستگی و آرمیدگی [illegible] چنانکه بست حکمت عالم متساوی یعنی عالم

کرده‌ای سستی بر داشته باشد قوله ای به پندار کرده الخ در بعض نسخ پندار در مصرع اول ست و سیاهی

در مصرع دوم و در بعضی بر عکس ست و همین بهتر ست یعنی ای آنکه برای شرم خلق جامه سفید

کرده و برای پندار خلق که ترا بزرگ پندارند نامه خود را سیاه کرده و اضافه پندار خلق اضافه مصدر ست

بسوی فاعل حکمت دو کس را الخ پای تغابن الخ یعنی هر کرا پایی که از زبان زدگی خلق در

گل فرو رفته بر نیاید پند با قلندران نشسته قلندر در اصل کلندر بوده بکاف تازی بمعنی چوب

ناتراشیده که در پس در اندازند تا زود گشاده نگردد پس بتغییر السنه بسبب اختلاط عرب و عجم قلندر

بقاف شده و در بعضی معرب گفته اند اول صحیح ست قوله انگشت نیل الخ انگشت نیل کشیدن

در مدار الافاضل کنایه است از نشان فقر و در جهانگیری تتمه دادن و صحیح همین ست چنانکه از همین بیت

معلوم می شود بیت خلعت سلطان الخ قوله خلقان بضم جمع خلق بتحریک یعنی جامه کهنه

و در سراج ست قوله خرده ابنان یعنی ریزه که در ابنان و زنبیل مانده باشد قوله دست رنج یعنی

محنت دست و عمل خود قوله ده خدای لفظ خدا که مضاف بچیزی شود بمعنی صاحب بود چنانکه

کدخدا و ده خدا و ناخدا که مخفف ناو خدا است و ناو بمعنی کشتی ست یعنی خدای که نه فایده است

و صاحب ده و صاحب کشتی بیت امام محمد غزالی الخ لفظ غزالی را [illegible] قصیده

بروه تخفیف و مولوی عبد الغفور در حاشیه نفحات بتشدید گفته و ثانی ظاهر صحیح بود چنانکه [illegible]

بیلقانی در حواشی قاموس تصریح کرده و همچنین ابن خلکان نیز بتشدید تحقیق نموده لیکن سمعانی

در کتاب انساب بتخفیف نگفته و غزاله دیهی است از مضافات طوس و وفات آن جناب در سنه

خمس و خمسمائه بود چنانکه در تواریخ مسطور ست بیت چو لقمان الخ لقمان سر دفتر حکیم

کذافی المنتخب ودر تفسیر عمدة المعانی گوید که این لقمان بن باعورا بن ناحور بن آزرست وبعضی گویند حکیم
وپیغمبر دانند واین بعیدست وبعضی گویند غلام حبشی بود کذافی روضة الصفا **پند** یکی از حکما پسر
را نهی کرد داشتن درینجا بمعنی خالی ساختن **حکمت** هرکه با بدان نشیند الخ گر گبر دانائی یعنی از صحبت بدان
پرهیز کن زیرا که اگر دانای عالمی از صحبت ایشان خر می شوی پس در صورت صحبت نداشتن خر نشوی واگر
نادانی پس نادان تر گردی در صورت مخالطت **حکمت** هرگز در میان سخن یعنی هرکه پیش دستی کرده در سخن
دیگری دخل کند وحال آنکه سخن تمام نشده او را مردم احمق دانند اگرچه آن فعل برای اظهار فضل او
باشد **حکمت** دروغ گفتن الخ ضرب لازب بمعنی ثابت وضربت لازب آنست که هرچند به شود
نشان آن بماند **قوله** بل سولت الخ این آیه در شان برادران یوسف ست علیه السلام یعنی بلکه مکری
کرده است وبدی را پوشیده است مر شما را نغمهای شادی انجیل آمده جو دری سر آ و ضرا آلتم لفظ سرا و ضرا در اصل با الف ممدوده
است بمعنی راحت ورنج وفارسیان از جهت تخفیف بالف مقصوره خوانند **حکمت** ارادت بیچون
یکی را از تخت الخ مراد ازین سلیمان ست علیه السلام **قوله** دیگری را در شکم الخ واین کنایه است از
حضرت یونس علیه السلام **قوله** چو یونس الخ بضم نون وکسر آن وفتح هرسه آمده چنانکه در صراح ست
واز قاموس نیز معلوم میشود واز ینجا ظاهر می شود غلط صاحب مزیل الاغلاط که تنها بضم نون گفته و
آنچه شارح ناظم گفته که یونس ست ودرین حرکت توجیه که حرکت ماقبل رویست مختلف گشته
زیرا که در قافیه اول کسره است ودر دوم ضمه واین اختلاف نزد یک ارباب شعر درست نیست اما در
کلام اکابر مثل خاقانی وانوری وشیخ نظامی ونظائر ایشان واقعست خاقانی گوید در تعریف وزیر **بیت**
جعفر کرم ونظام بخشش * بل هر دو رکابدار رخشش * مولف گوید این نیز غلط ست زیرا که ماقبل
شین حاصل بالمصدر گاهی مفتوح نیز آید چنانکه صاحب مؤید الفضلا تصریح کرده نظامی **بیت**
ستان کشش یکی نیز وسی از شش آب جگر یافته پرورش * بلکه صاحب بهار عجم که از دبستان
راقم ست مدعی آنست که ماقبل شین مذکور مفتوح باشد وبس وچهارده پانزده ابیات او سند
درین باب سند است آورده وتحقیق آنست که ماقبل مفتوح ومکسور هر دو آمده **قوله** لنذیقنهم
الخ یعنی هر آئینه می چشانیم کافران را درین نشاة دنیا عذاب کوچک مثل قتل وخبر تیم تا آنها را دیده
توبه کنند از کفر واگر انهم موثر نشد ایشان را بعذاب ابدی ونکال سرمدی گرفتار کنیم **حکمت**

بنیجان

شکیبتان الخ **قوله** دزدان دست الخ کوتاه کردن اول بمعنی کشیدنست و دوم بمعنی بریدن **قوله** سوختی
دانتد فرزمعنی جاییکه دیوان قرار کرده اند **حکمت** شکیبتان الخ **قوله** شب تاریک الخ ماننده شب تاریکه
مسبوتی دوستان **حکمت** گدای نیک انجام **قوله** نافرجام در بر نسخه فرجام آخر کار و انجام و در بود لا
فرجام نیکوئی و آخرکار و سرانجام پس نافرجام درینجا خلاف قیاس باشد انغلام نامراد و ناهنجار یعنی کسیکه
بدعاقبت داشته باشد و این کنایه است از عدم حسن عاقبت و عجب از شارح فاضل که با وجود تصریح او
بدان کنه تا به اسمی آید که محمول بمواطات باشد نوشته که صاحب کشف اللغة که فرجام بفتح نیکوئی
آخر کار است در صورتی تکلف راست می آید و حالانکه تصد بیان قسم الفاظ معروف با پیشی باو درست
نیست و لهذا نامر ورا غلط گفته نافرجام بسیار آمده چنانچه حافظ فرماید ع خاک به سر نفس نافرجام را **حکمت** زمین را
از آسمان الخ نثار است اینجا کنایه است از باران **قوله** کل امر تترشح الخ یعنی هر ظرفی میتراود آنچه در وست چنانکه در فارسی است از
کوزه همان تراود که در وست **حکمت** زر از معدن الخ **قوله** زر مانده و خاکسار مردم الخ لفظ خاکسار گاهی
از روی مدح اطلاق کنند بمعنی غریب و فانی و گاهی از روی ذم چنانکه گویند فلانی خاکسار است یعنی
ذلیل و خوار و هر دو معنی سروری تصریح کرده و درینجا بمعنی دوم مراد است گزند بالفتح و بعضی بضم اول
گفته اند بمعنی آسیب و رنج **حکمت** عاقل چون خلاف بیند الخ **قوله** بجهد یعنی از میان بر آید
حکمت درویشی بمناجات الخ **فرد** که بر اموان خرگاهش بد و زنند الخ مراد از
نقاشان درینجا خیاطان نقش نگارنده اند از عالم چکین دوزی و خرگاه بفتح و خرگه مخفف آن در
برهان بمعنی جای عظیم و بزرگ که خیمه سلاطین باشد و در رشیدی گوید مرکبست از لفظ خر که بزبان
پهلوی بمعنی خوش است و گاه بمعنی محل است پس بمعنی جای خوش باشد و شارح فاضل
گوید جنسی از خیام مراتب پادشاهان و ملوک **حکمت** نصیحت پادشاهان الخ **قوله** موعد چه دریای
نیزی سرش الخ لفظ موعد مبتدا است و خبر آن محذوف است بقرینه مقام یعنی یکجا درین هر دو
حالت دارد زیرا که او امید و بیمی ندارد غیر از حق **حکمة** پادشاه از بهر ستمگاران الخ **قوله**
قاضی مصلحت خوبی الخ طرار بتشدید را کسی که بزود در حل لغات آنکه آستین یا کیسه یا میان بشکافد و مال
یعنی قاضی مصلحت این قوم میجوید که هرچه لائق ایشان باشد بعمل آرد و شارح فاضل مراد از طرار
سر دوم زبان آورده داشته یعنی آنهائی که بقوت نطق حق دیگری را متصرف شوند و این عجب است

حکمت همه کس را الخ مگر قاضیان را بشیرینی یا الخ شیرینی کنایه است از رشوت و این شهرت دارد
قوله خربزه و خرما الخ رشیدی گوید که خربزه بمعنی میوه کلان و شیرین آمده و خرما بکسر خا معرب الخ کما فی القاموس اما
از روضة الاحسان معلوم میشود که خرما نیز در عربی بمعنی تمر هند و انه است و در بعض شروح نصاب گفته که بمعنی
هندوانه است و فارسی تو بیست **سیشد** قحبه این لفظ بفتح شهرت دارد لیکن فاضل چلپی در حواشی شرح
وقایه گوید بضم است باول ماخوذ از قحاب بضم بمعنی سرفه چون فواحش عرب مردم را که در راه بسرفه بجانب خود
می کشیدند بنامی که مشتق است از اسم سرفه مسمی شد **قوله** کتاب گلستان **قوله** روی سخن الخ یعنی رجوع
با ایشان است و حرف بانها گفته می شود و مخاطب آنها اند **قوله** بر رسولان بلاغ الخ اقتباس است از کریمه
ما علی الرسول الا البلاغ المبین یعنی بر رساننده گناهی از رسانیدن نیست یعنی بر نبیها همین رسانیدن لازم است
پس اگر قبول کنند بهتر والا خیر ✣

دیباچه

خاتمة الطبع

هزاران هزار شکر و سپاس گلشن آرای را سزا است که هفت روضه فلکی را بگلهای زنگار رنگ کواکب
چمن بند گردانید و حمد بحد و ستایش بیقیاس چمن پیرای را روا است که سبعه روضه ارضی را بازهار گوناگون
مخلوقات و اشجار بوقلمون عجائبات خیابان خیابان ساخته آب و رنگ تازگی در رگ و ریشه هر بیخ و بن
دوانید و چمن چمن گلدسته های درود و تحیات آن گل سرسبد نبوت را هدیه باد که باغبان چمنستان
کن فکان بلبل او است و گلشن گلشن سلام و صلوات نثار همان نوباوه گلبن رسالت شود که
گلکده دنیا و ما فیها برگی از گل او است **اما بعد** بر گلچینان ریاض علم و ادب محتجب نیست که کتاب
گلستان از چمنستان فیوض حضرت **شیخ مصلح الدین سعدی** اسکنه الله فی
احسن الجنان طرفه گلی است که روایح معانیش هزاران هزار است و غنچه های دقائق نکاتش در
سربستگی بیشمار است اگر هر بابش را باب گلشن معانی خوانم بجاست و هر فقره اش را گلدسته
نکات دانم روا است هر شاخه از حکایت و هر حکمتش گلها بیشمار است و در هر گلشن نکته های لطائف و
معانی هزار در هزار است چون افهام و تفهیمش به معلمان و متعلقان چنانکه باید گل نمی کند و بهر کس

آن ذهن گلچینان معانی به آسانی میسر رسد - بنا برآن علیه نوباوهٔ گلشن اخلاق و علم نونهال گلبنها تا بسی بعلم
گلفشانی فیوض آن نزدیک و دورست - و نام نامی شان جناب منشی نولکشور ست بسی
بمیمنه منقش بر جان علم ست که ذاتش کان فیض و کان علم ست - میخواستند که نکهت عطر بیزش
بدماغ عالم و عالمیان ساری - و بهوستانهای دلبستان جاری شود - لهذا چمن آرایان فرادیس
علم یعنی کارپردازان مطبع بانطباع این کتاب ندرت انتساب پرداختند که شرح گلستان ست
و نام گلزیرش خیابان تصنیف شاعر بلبل نوا طوطی شکر خا گلچینان بهارزبا ندانی را آبرو
سراج الدین علیخان آرزو رضوان الله علیه که هر تختهٔ گلزمین لتشبیهش فیها فاکهة
ونخل و رمان با غنچهٔ اظهار و در تشاخسار عبارات رنگینش جلوهٔ معانی آبدار سعه راق جنات تجری
من تحتها الانهار - الحق همچنان که بلبل شیدا صفات خوبیهای گل میداند همچنان دوشنحان آرزو
حل غنچه های دلبسته دقائق سعدی می فهمد و همی خواند - ازین شرح بآسانی تمام نکات معانی
بفهم گلچینان مستفیدان شیرین کام میرسد همچنان که نکهت گل تر بمشام - لله الحمد والاحسان که اینها
رشک روضهٔ رضوان بماه فروری ۱۸۷۷ء شهر کانپور در گلزار مطبع بگل افشانی مالا کلام رنگ اتمام زینت

قطعهٔ تاریخ طبع از طبع وقاد آغا علی النقی صاحب المتخلص به غنی

گشت چون شرح گلستان مطبوع	معدن فیض گنج پنهان بین
هست مطبع چو ابر نیسانے	زآبیاری او گل افشان بین
بشیوع و حصول فیض عوام	از نگه صورت گلستان بین
سال تاریخ طبع گفت غنی	شد گل آرزو خیابان بین

۱۲۹۴ هجری

